

کفتارهای عرفانی

(قسمت چهاردهم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علیشاه)

بیست و هشتم

فهرست

جزوه بیت و ششم - گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم)

عنوان

صفحه

سماع و موسیقی / سینما و تماشای فیلم / همه جهان تسبیح
می گویند حتی آنچه را هم که مانند در و دیوار صدایش را
نمی شنویم / شیطان در همه چیز می تواند شریک ما شود /
خواندن اشعار با آواز خوب در مجالس فقرا / سوره های آهنگین
مکه / نظم و آهنگی که در خلقت هست ۶

مبعث / ایام تعلق به خداوند دارد / بعثت این است که چیزی
یک مرتبه ظاهر شود و نه تدریجاً / حکمت یعنی فهم عمیقی که
در هیچ موردی باز نماند / شیخ ابوالحسن خرقانی و کتاب

نورالعلوم / حاج میرزا حبیب رشتی / بارقه ی حکمت «ويعلمهم الكتاب و الحكمة» / یکی از اهداف بعثت پیغمبر، به کمال

رساندن سجایای اخلاقی..... ۱۷

سوم شعبان، میلاد امام حسین علیه السلام / شیعه، قبل از تولد جهان به وجود آمد / دوره پیغمبر و خلفا / در دوران ابوبکر و عمر ظواهر اسلام رعایت می شد ولی بعد، آن هم کنار گذاشته شد / خلافت الهی چیزی نیست که ما معین کنیم، خود خدا باید تعیین کند / تولد همه بزرگان برای ما عید است ولی بعضی در تاریخ فصل

جدیدی باز کردند..... ۲۷

مسجد ضرار / یک دل بودن و اتحاد و یکنواختی مهم تر از خود تصمیم و کار است / عمل و رفتار طبق دستورات قرآن / مؤمنینی که بین قلوبشان الفت دادند، مورد تأیید خداوند هستند / سر چیزهای جزئی با هم اختلاف یا نثار یا رقابت نداشته باشیم / اتفاق و همدلی مؤمنین با هم خیلی مهم است / هماهنگی با

جماعت از خود عبادت مهم تر است..... ۴۰

امام حسین علیه السلام مظلوم نبودند / اسلام ایران را فتح کرد و نه عرب / اهمیت به قول در اسلام / پرداختن به خودمان به جای فضولی در نتیجه ی کار دیگران / خلافت الهی قابل استعفا

نیست..... ۵۰

بیست و نهم ماه رمضان / سوره های مکی، تعالیم معنوی اسلام است / سوره های مدنی، تمام احکام در مدینه نازل شده است /

داستان پیغمبر و ابن ام مکتوم نابینا..... ۶۴

زمان مرگ، درگذشت دکتر جواد نوربخش / از دکتر نوربخش نام

- خیری نبردییم، بد نمی‌گوییم ولی حسن خوبی هم ندارد/ توجه
 به فکر و ذکر/ اُلفت بین مؤمنین..... ۶۷
- عید قربان/ قربانی کردن/ آدم و حوا/ کسی اگر دیگری را واقعاً
 دوست دارد از صمیم قلب و بهترین چیزش را کادو می‌دهد/
 حضرت اسماعیل صادق‌الوعد/ حضرت ابراهیم و قربانی کردن
 اسماعیل/ در یک دل دو دلبر نمی‌گنجد..... ۷۳
- فهرست جزوات قبل..... ۸۲

* با توجه به آنکه پاسخ نامه‌ها و سؤالات فقرا را عموماً در جلسات
 فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک‌تک نامه‌ها و
 سؤالات نمی‌باشد، لطفاً مطالب این جزوات را قبل از طرح سؤال به
 دقت مطالعه بفرمایید.

* خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان
 بخصوص فقرا و سایر مؤمنین به مطالب این جزوه، در صورتیکه
 بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

* با توجه به آنکه سفارشات درخواستی، در کوتاه‌ترین زمان ممکن
 تقدیم خواهد شد، به جای تکثیر این جزوه، سفارشات درخواستی
 خود را از طریق پیام کوتاه (SMS) به شماره ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲
 اعلام بفرمایید.

* متن بیانات را می‌توانید در سایت اینترنتی
 WWW.JOZVEH121.COM نیز مطالعه بفرمایید.

سَماع و موسیقی / سینما و تماشای فیلم / همه جهان تسبیح می‌گویند حتی آنچه را هم که مانند درو
دیوار صدایش را نمی‌شنویم / شیطان در همه چیز می‌تواند شریک ما شود / خواندن اشعار با
آواز خوب در مجالس فقرا / سوره‌های آهنگین مکه / نظم و آهنگی که در خلقت هست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

مسئله‌ای که اعتراض می‌کنند و به ما ایراد می‌گیرند، در مورد
سَماع است. سَماع یا سُماع فرق نمی‌کند، به عربی اگر باشد باید سَماع
یا سُماع بگویید ولی به فارسی هر طور خواندید معنی آن فهمیده
می‌شود. برخی درویش‌ها هم انتقاد می‌کنند که شما چه درویشی
هستید که سماع ندارید؟ مولویه الان هم مثلاً جلسات سَماع را تشکیل
می‌دهند. از انتقاداتی که برخی بر ما می‌کنند می‌گویند سَماع خلاف
شرع است و فلان!

اصل سَماع موسیقی است، خود موسیقی را نمی‌شود گفت حلال
یا حرام است تا نوع آن چطور باشد. مثل اینکه در مورد سینما نمی‌توانید
بگویید، همان وقت‌ها هم که ایراد می‌گرفتند می‌گفتند سینما حرام
است، من می‌گفتم نه! در سینما فیلم‌های خیلی خوب هم نشان
می‌دهند حتی یک فیلمی راجع به مراسم حج نشان دادند، کسانی که

شب از سالن سینما بیرون می‌آمدند یکدیگر را حاج آقا صدا می‌زدند، خیلی فیلم جالب و خوبی بود. بنابراین ما الان فیلمبرداری می‌کنیم و خودمان نگاه می‌کنیم. فیلم را نمی‌شود گفت حلال است یا حرام است، همینطور موسیقی را نمی‌شود گفت حلال است یا حرام است. آن موسیقی‌ای که انسان را از یاد خدا غافل کند، ولو یک‌خرده غفلت بدهد آن حرام است؛ نه هر موسیقی، خوراکی هم همینطور. اما آن موسیقی‌ای که انسان را به یاد خدا بیندازد حلال است، نه تنها حلال است بلکه خوب است، مثل غذاست که می‌خوریم.

سعدی در گلستان راجع به سماع می‌گوید: «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب». یک دستگاهی، موسیقی‌ای هست در عربی به نام حدی، مخصوص شتربان‌های ماهر. همانطوری که الان آژانس‌های مسافرتی زیادند و کم‌ارزش شده‌اند، آن وقت‌ها خیلی شترداری قیمت داشت، شغل مهمی بود. شترداران عرب بلندند، آواز می‌خوانند با آهنگ حدی، به جای هی کردن شتر، این شعر را می‌خوانند. حتی این مسأله را در داستانی می‌گویند که به شتربانی باری را دادند که از بغداد به اصفهان ببرد او با یک قافله شتر و چند شتر جمّاز حدی می‌کرد و شترها می‌دویدند توجّه کنید بغداد در کجای نقشه است، اصفهان کجا؟ کمتر از یک روز طول کشید تا بار را بردند ولی به آنجا که رسیدند همه شترها از خستگی افتادند و مردند. منظور، موسیقی این اثر را دارد. اینکه

می‌گوید: «اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب» این است. یا سعدی می‌گوید که بر من ایراد گرفت، رفیقی دوستی که مرغی می‌نالید و...

دوش مرغی به صبح می‌نالید
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش
یکی از دوستان مخلص را
مگر آواز من رسید به گوش
گفت باور نداشتم که تو را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش
گفتم این شرط آدمیت نیست
مرغ تسبیح‌خوان و من خاموش^۱

حالا آیات قرآن که سَبَّحَ لِلَّهِ يَا يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ آنچه در زمین و آسمان است تسبیح خدا می‌کنند. تسبیح داریم و تحمید، حمد و سُبْحَانَ اللَّهِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ داریم و سُبْحَانَ اللَّهِ. تسبیح یعنی منزّه است خدا، یعنی آنچه خدا کرده درست است، منزّه است.

حمد یعنی ما فهمیدیم، می‌فهمیم و سپاس خدا را بجا می‌آوریم. حالا می‌گوییم همه‌ی جهان تسبیح می‌گویند، حتی آنچه هم که ما

۱. کلیات سعدی، تصحیح مظاهر مصفا، تهران، روزنه، ۱۳۸۵، قطعه‌ها، صص ۱۰۵۸-۱۰۵۷.

صدایش را نمی‌شنویم، الان در و دیوار همه تسبیح می‌گویند، مرغ و درخت و **وَالنَّجْمُ وَالشَّجَرُ يَسْجُدَانِ**^۱ که می‌گویند، همه اینها تسبیح می‌گویند.

یک مرغ یا پرنده‌ای که تسبیح می‌گوید خدا صدا هم به او داده که با صدا اعلام کند، ما از این صدا یاد تسبیح او می‌کنیم و یاد تسبیح خودمان می‌افتیم. بنابراین موسیقی‌ای که انسان را به یاد خدا بیندازد از این نوع است که: «می‌خواند دوش درس مقامات معنوی» شعرش یادام رفته است.

پس خود این موسیقی را نمی‌شود گفت حرام است، اصل هم بر این است که هر چیزی خدا آفریده حلال است، آخر موسیقی چیست؟ نشستید کنار جوی آب، یا رودخانه‌ی خیلی کوچکی صدای آب می‌آید، باد هم می‌آید، در خود دعاها هم دارد، وزش باد در درخت‌ها، یک صداهایی به وجود می‌آید. این صداها را ما اگر به عنوان تسبیح خدا بگیریم چه ضرری دارد؟ این صدا چیست؟ موسیقی است. حالا به خصوص خیلی رسم است که موسیقی‌دان‌ها موسیقی‌ای که درست می‌کنند یک اسم برایش می‌گذارند. می‌گذارند دریا، توفان، آب و یا این موسیقی کسوف که اخیراً این آقایان سعیدشریفیان و چکناواریان درست کرده‌اند، به یاد امام حسین علیه السلام. از جلوه‌های طبیعت اسم می‌گذارند.

وقتی خود طبیعت صدایش درمی‌آید، تسبیح می‌کند، ما اگر از این لذت ببریم عیب دارد؟

یکی ایراد می‌گیرد مثلاً می‌گوید مولوی به بازار مسگرها می‌رفت تق تق تق، حال سماع به او دست داد، شروع کرد به رقصیدن و بی‌حال شد و افتاد. اگر کسی اینطور باشد صدای تق تق مس هم حالت سماع ایجاد می‌کند مثل آن شعر که می‌گوید:

چنان پر شد فضای سینه از دوست

که نقش خویش گم شد از ضمیرم

اگر کسی اینطوری باشد به هر تلنگری که به روحش می‌خورد، به قولی فیلش یاد هندوستان می‌کند. مولوی که جز خدا ندارد نظم این صداها او را به یاد خدا می‌اندازد. نمی‌شود بر سماع ایراد گرفت. اگر هم ایرادی دارد بگوئید مولوی اعصابش ضعیف بود. قبول می‌کنیم ضعیف بود، ولی به من چه؟

بنابراین سماع تا مدت‌ها بود. البته این بشر دو پا از هر چیزی می‌تواند سوءاستفاده کند و کرده و می‌کند و خواهد کرد، از هر چیزی. خداوند به شیطان می‌گوید: *وَشَارِكُهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ* خلاصه شیطان در نماز ما شریک می‌شود، در روزهی ما شریک می‌شود، در معاملات ما شریک می‌شود، می‌تواند شریک شود. ان شاء الله

که شریک نشود. خداوند به ما این قدرت را بدهد که شریکش نکنیم. می بینید، کسی نماز می خواند به قصد ریایی، کسی نماز جماعت می خواند به قصد ریایی، روزه می گیرد به قصد ریایی. حالا آن کسی هم که قصد ریایی ندارد روزه می گیرد به قصد اینکه دکتر گفته غذا نخور، می گوید حالا که می خواهم غذا نخورم پس روزه می گیرم. این آن روزه ای نیست که خدا گفته، این نماز آن نمازی نیست که خدا گفته، در همه چیز شیطان شریک می شود.

سَماع که یک مسأله خیلی دنیایی است، شیطان خیلی خوب می تواند در آن شریک شود. مایه ی سماع هم موسیقی و اشعار است. اشعار که می بینید فراوان است، اشعار است که انسان را از یاد خدا غافل می کند، به یاد خودش و بدن خودش می اندازد. موسیقی هم همینطور، شنیده اید. موسیقی هایی که هست، بوده، حالا که شنیده ام داستان ها و مثال های فراوانی به صورت طنز یا... هست که دشمنان به اسم سماع گفته اند.

توجه کرده اید این راهنماهایی که باید عده ای را از کوهستان ها بالا ببرند، اینها راه را بلدند، یا خودشان جلو می افتند یا آنهایی هم که خودشان نیابند، می گویند راه اینطوری و آنطوری است. فلان جا یک راه خیلی باریکی هست که آنجا خطرناک است، خیلی ملایم باید بروید، خیلی آهسته بروید که این توصیه را خداوند هم به عنوان یک راهنمای

کوه به ما کرده، می‌فرماید: **فَلَا افْتَحَمَ الْعُقَبَةَ وَمَا ادْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ**، یعنی همان راه سنگلاخ و باریک. یک راهنمایی که خودش می‌خواهد همه را ببرد، راهنما نگاه می‌کند به گروهی که برایش معین کرده‌اند، در واقع خدا معین کرده. کسی نیست که به اختیار باشد. اینها همه پیر و پاتالند، موهای سفید، پای شل، عصا دستشان است. (حالا این را مثال می‌زنم.) وقتی می‌رود آنجا، می‌رسد به یک دوراهی می‌گوید این راه خیلی باریک است ولی هم منظره‌اش خوب است هم زودتر به مقصد می‌رسد، اما خیلی خطرناک است، راه باریکی است. این راه دیگر، یک خرده دورتر است و پهن هم هست. نگاه می‌کند می‌بیند این گروه، مرد اینکه از آن راه بروند نیستند، لیز می‌خورند و می‌افتند، راه دیگر را انتخاب می‌کند. حضرت شاه نعمت‌الله اینطوری بود. به این گروهی که زمان خودش به نام نعمت‌اللهی مشهور بودند نگاه کرد دید از آن زید صحابی پیغمبر که در نماز چرخ خورد و... (مثنوی داستانش را دارد) یا آن مالک اشتر، یا آن عمّار یاسر، یا آن ابوذر ندارد. اینها را اگر از آن راه باریک ببرد، (خودش رفته بلد است) چه می‌شود؟ خطر دارد ممکن است خیلی‌هایشان بیفتند، می‌گوید از آن راه باریک نمی‌رویم، از این راه می‌رویم. از این راه می‌رویم یعنی سماع را تحریم کرد. حضرت شاه نعمت‌الله گفتند در سلسله‌ی نعمت‌اللهی سماع نیست. یعنی

چه؟ یعنی آن راه باریک راه زیبایی است ولی خطرناک است.

اما از فواید سماع نمی‌شود غفلت کرد. ایشان غفلت نکرد. رسم شد که اشعاری با آواز خوب در مجالس فقرا بخوانند، در واقع این جایگزین آن سماعی است که داشتند، البته اصل این ریتم است. ولی چون با این ریتم و با موسیقی مطلبی بگویند بیشتر در ذهن می‌گنجد بنابراین گفتند اشعار شعری که شناخته شده هستند خوانده شود. البته شعرش را هم باید توجه کرد که چه شعری باشد؟ از شعرای مشهور باشد. حافظ، سعدی، مولوی، عطار، سنایی اینهایی که همه می‌دانیم که بوده‌اند بنابراین این مجلس درویشی ما و خواندن کتاب با آهنگ، این یادگاری است از فوایدی که در سماع هست.

شما از مسلمان‌های صدر اوّل اسلام، عمر را در نظر بگیرید. عمر مرد خیلی خشنی بود، اصلاً شناخته شده بود، مرد تندخویی بود ولی خیلی ترس و شجاع بوده. مشهور است که پیغمبر یک بار دعا کرد گفت خدایا! اسلام را پشت گرمی بده به مسلمان شدن عمر یا ابوجهل، آن وقت‌ها مشهور بود به ابوالحکم. که عمر مسلمان شد، بعد هم تا پایان عمر همیشه می‌گفت شکر خدا را که بر زبان پیغمبر اوّل نام من آمد، فرمود عمر و این توفیق را به من داد. هر کسی را آنقدری که خوبی دارد باید یادش بکنید. بهر حال این حُسن را داشت. این عمر چطور مسلمان شد؟ داستانش را شنیده‌اید، شمشیر کشید که برود

خواهرش را بکشد، یعنی می‌خواست اوّل پیغمبر را بکشد، بعد یکی گفت چرا او را می‌کشی؟ خواهرت را بکش که او هم آمده مسلمان شده. عمر تعجب کرد که خواهرش؟ آن وقت‌ها مسلمان شدن مثل درویش شدن حالا بود. رفت با شمشیر خواهرش را سر به نیست کند. وقتی آمد از دم در صدای خواهر را می‌شنید که دارد آیات قرآن را می‌خواند، یک خُرده جلو رفت، خواهرش ترسید. پرسید چه می‌خواندی؟ گفت قرآن. آیه‌ای خواند که مشهور است، می‌گویند این آیه را خواند: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**^۱. این را به گوشش خواند. خواهر گفت من مسلمان شدم. به هر جهت، با همان شمشیر آماده، آمد که دیگر به قول خودش اُمّ‌الفساد را از بین ببرد، پیغمبر را از بین ببرد. پیغمبر را دید. هیچکس نگفت که بحث کردند راجع به خدا و رسول یا استدلال کردند فقط دو کلمه حرف زد مسلمان شد. چه بود؟ از لحاظ ما دنیایی‌هایی که هیچ نمی‌فهمیم آن ریتم بیان و کلام پیغمبر بود، به اضافه‌ی مطلب. مطلب را خواهرش گفته بود: **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ**، در چند تفسیر قرآن که من دیدم، فقط تفسیر مرحوم طالقانی به این مطلب توجه کرده، می‌گوید ریتم سوره‌های آخر قرآن، سوره‌های مکه همه آهنگین است، آهنگ دارد و با این آهنگ معنا اثر می‌کند، نفوذ می‌کند.

سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى، الَّذِي خَلَقَ فَسَوَّى، وَالَّذِي قَدَّرَ فَهَدَى^۱ يَا قَالِ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي، وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي، يَفْقَهُوا قَوْلِي^۲ همین سوره‌ها. قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ، مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ^۳، این سوره‌ها بود که بعضی‌ها گفتند پیغمبر شاعر است. بعد دیدند نه، شاعر هم نمی‌تواند باشد. اگر شاعر باشد باید هر دو طرف شعر یک اندازه باشد، اینجا یک جا کوتاه است، یک جا بلندتر است. آن ریتم است. نه پیغمبر موسیقی‌دان بود، العیاذبالله نه خدا موسیقی‌دان، خدا خالق موسیقی بود. آن ریتم و نظم از فطرت پیغمبر بود که خداوند آفریده، خداوند آیتی که داد منطبق با آن فطرت بود یعنی با آن نظم و با آن ریتم بود. این است که اینها هم خیلی مؤثر است.

در قرآن خواندن هم گفته‌اند وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلاً^۴، قرآن را مُقَطَّع، یک‌طوری بخوان که تمام کلماتش فهمیده شده باشد. حالا متأسفانه ما قرآن را فقط سر قبرها می‌خوانیم. گاهی هم از آن طرف می‌افتم. من خیلی پیش، در اوایل انقلاب، هر وقت از میدان توپخانه رد می‌شدم، می‌دیدم صدای بلندگوی شهرداری آیات قرآن را می‌خواند، می‌رفتم پایین‌تر باز آیات قرآن خوانده می‌شد و حال آنکه می‌گویند وقتی آیات قرآن را شنیدید گوش بدهید و به آن فکر کنید... نه آن، نه

۱. سوره اعلی، آیات ۳-۱.

۲. سوره طه، آیات ۲۸-۲۵.

۳. سوره فلق، آیات ۲-۱.

۴. سوره مزمل، آیه ۴.

این. وقتی قرآن را می‌خوانید با تأنی بخوانید و معنی آن را بفهمید، همین‌طور نماز را.

اینها همه به اصطلاح سماع‌های حلال است بقولی، برای آنهایی که سماع را بطور کلی حرام می‌دانند. حضرت سجاد آنقدر آیات قرآن را رسا و خوب می‌خواندند که هر کسی از کوچه رد می‌شد بی‌اختیار یک‌خُرده می‌ایستاد و گوش می‌داد. بالاخره آن مطلب را که گوش می‌دهد می‌فهمد، در او اثر می‌کند. حالا منظور سماع بود و نظم و آهنگی که در خلقت هست.

مبعث / ایام تعلق به خداوند دارد / بعثت این است که چیزی یک مرتبه ظاهر شود
و نه تدریجاً / حکمت یعنی فهم عمیقی که در هیچ موردی باز نماند / شیخ ابوالحسن خرقانی و
کتاب نورالعلوم / حاج میرزا حیب رشتی / بارقه‌ی حکمت «و يعلمم الکتاب و
الحکمة» یکی از اهداف بعثت پیغمبر، به کمال رساندن سجایای اخلاقی^۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

روضه‌خوان‌ها یک اصطلاحی دارند و البته برای بازارگرمی
خودشان که مثلاً می‌گویند این ایام تعلق دارد به فاطمه زهرا، تعلق دارد
به... خوب این عبارتی است که می‌گویند ولی در واقع ایام تعلق دارد به
خداوند. فقط تعلق به خداوند را در قرآن ذکر کرده است. به موسی
می‌فرماید: **وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ**^۲، ایام الهی را یادآوری کن. البته، ایام
همه مثل هم است. حالا منظور این است که این ایام هم به اصطلاح
آنها تعلق دارد به پیغمبر و مبعث.

در این مورد مثالی می‌شود زد که چراغ‌های خیلی پر نور لامپ
۱۵۰۰ روشن است، شما نگاهش می‌کنید. بعداً که چشم به هم
می‌گذارید، تا مدتی اثر آن نور که دیدید در ذهنتان هست، هیچ جای

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۸۷/۵/۱۱ ه. ش. کلاردشت.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۵.

دیگر را نمی‌بینید، نمی‌توانید ببینید، تا کم‌کم عادت کنید. این ایام را اینطوری حساب می‌کنیم، همه‌ی آن ایام درست است. همه‌ی وقایع، بعثت هم همینطور است. مبعث چراغ خیلی روشنی است که چشم ما را، چشم اشخاص عادی مثل ما را خیره می‌کند. مدتی جذب می‌کند، خداوند خودش همه چیز را می‌داند، ولو خودش هم خواسته به ما بفهماند که این ایام، این وقایع خیلی مهم است.

یک منّتی که بر پیغمبر می‌گذارد، که صحبت شد، هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَاللَّفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ^۱، این را به پیغمبر منّت می‌گذارد، وقتی به پیغمبر منّت می‌گذارد، البته پیغمبر ارباب ماست، هر چه عظمتش بیشتر باشد ما از آن عظمت بیشتر استفاده می‌کنیم. ولی منّتی هست که مستقیم به ما گذاشته، لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِنْ قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ^۲، در حالی قبل از این مؤمنین در گمراهی و سرگشتگی بودند، ضلال فقط گمراهی نیست حیرانی و سرگشتگی هم معنی می‌دهد، خداوند از بین اینها یکی را برانگیخت، برانگیخت یعنی یک چیز ناگهانی. وقتی یک چیزی تدریجاً بوجود می‌آید یا بزرگ می‌شود آن را بعثت نمی‌گویند. بعثت این است که یک مرتبه ظاهر بشود. إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ، در

۱. سوره انفال، آیات ۶۳-۶۲.

۲. سوره آل عمران، آیه ۱۶۴.

بین مؤمنین که در حیرانی بودند، گمراهی بودند، پیغمبری برانگیخت که **يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ**، آیاتش را بر آنها بخواند. فقط این آیات نیست، بخواند یعنی بگوید به مؤمنین که نگاه کنید به آیات الهی که یکی یکی ذکر کرده، نگاه کنید این شمس و قمر، ماه و خورشید، می‌گردد، شما که یک ذره‌ای هستید در کره زمین، به شما یاد داد تدریجاً چطوری به کره ماه بروید، این از آیات خداست. این خواندن هم نیست به این معنایی که وقتی می‌خواند این راه، خود آن آیه در نظرش است، **وَيُزَكِّيهِمْ**، شما را پاک کند **وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**، حکمت یعنی فهم عالی، فهمی که بهترین راه را در هر مورد پیدا کند، کتاب به شما بیاموزد. کتاب یعنی همین قرآن. در آن چیزی که می‌گویند، این قرآن چندین بطن دارد. همین کتاب، لغت کتاب، یعنی قرآن و می‌خوانیم. بعد جای دیگر می‌گوید این کتاب، جزئی از کتاب مبین، کتاب خلقت است، بطور کلی گوشه‌هایی از آن را برای شما فرستادیم. منظور آن کتاب هم هست. یاد بدهد **يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ**، حکمت هم یاد داد، حکمت یعنی فهم عمیقی که در هیچ موردی باز نماند. در مورد حکمت مثال‌های زیادی در تاریخ است از جمله در مورد شیخ ابوالحسن خرقانی در شرح و زندگینامه‌اش همه می‌دانید از عرفای بسیار بزرگ بود، می‌گویند سواد چندانی نداشت، حالا منظورشان این است که به‌کلی بی‌سواد یا اینکه مثلاً کم‌سواد بود، اما هیچ مُعْضَلی نبود که کسی از او

بپرسد و او حل نکند. کتاب *نورالعلوم* که نوشته‌ی خود شیخ نیست ولی مریدان، دوستان که در جلسات صحبتش بوده‌اند آنها را می‌نوشتند، جمع کرده‌اند. البته آن وقت‌ها مثل الان ضبط‌صوت و... نبود. خود آنها هر کدام از شاگردان که گوش می‌دادند می‌نوشتند، ضبط می‌کردند، آنها ضبط معنی بودند نه ضبط‌صوت. ضبط معنی بودند و بعد گفتار شیخ را جمع کردند و شد *نورالعلوم*.

در یکی از همین دوران‌های اخیر یکی از شیخ‌المشایخ‌ها در واقع، مرحوم مشتاق‌علیشاه بود، مشتاق‌علیشاه جوان بود آن وقت‌ها می‌گفتند مشتاق تار زن. ادّعایی نداشت، اهل موسیقی بود و... تا خداوند دید که این خلقتی که کرده خوب است، البته این عبارت است و گرنه خداوند می‌داند، تعبیر کردیم، مشتاق‌علیشاه مشرف شد. به نظرم خدمت حضرت نورعلیشاه. اصلاً اهل اینکه سواد و... بیاموزد نبود. ولی همین مشتاقی که پیش‌تر مشتاق تار زن به او می‌گفتند، چنان شد که تار عالم را می‌زد. بعد از این، مرحوم مظفرعلیشاه که اصلاً آقا تقی حکیم به او می‌گفتند، خیلی مرد دانشمندی بود و طبابت هم می‌کرد. عالمی بود، عالمی در لباس اهل علم. اول هم با مشتاق بد بود، بعد او هم آمد مرید شخص بی‌سواد شد. چی دید در او؟ هر دو اهل حکمت بودند. او دید که او استاد است، استادتر است، تسلیم او شد.

یا مرحوم سلطان‌علیشاه گنابادی، ایشان فقیهی دانشمند و

طیب و حکیم بودند و طبابت هم همیشه داشتند. بهترین شاگرد، حالا برای بهترین که ملاکی نداریم، یعنی از مبرّزترین شاگردان ملاهادی سبزواری بود که نزد ایشان درس می‌خواند، ملاهادی را هم همه می‌شناسند. یک روز استاد، حاج ملاهادی به شاگردانش گفت: درویش عارفی برای زیارت مشهد آمده، حالا در سبزوار مانده، به دیدن او بروید، همه شاگردان منجمله مثلاً خود حاج ملاسلطان گنابادی، به دیدن او رفتند. اوّل به خاطر اینکه استادشان گفته بود، خیلی با بی‌اعتنایی رفتند. بعد خدا خواست یکی گفت: ما دیروز، پریروز سوّالی داشتیم از استادمان حاج ملاهادی پرسیدیم ولی جواب درستی نگفت، راه حلّی نداشت، حالا ما آن را می‌گوییم شما بفرمایید نظرتان چیست؟ یعنی راه حلّی که حاج ملاهادی حکیم که تخصص علمی‌شان است، نتوانسته جواب بدهد، از یک نفر (به قول خودشان بی‌سواد) پرسیدند، شاید این به قصد اذیت کردن بوده. ایشان آقای سعادت‌علیشاه فرمودند: ما که سواد عمده‌ای نداریم با سوادتان همان حاج ملاهادی است. اینها هم اهل علم و قال و مقال بودند، به زبان خودشان حرف زدند. حالا بگویید شاید من هم یک چیزی بگویم، سؤال را گفتند و جوابی شنیدند که هم خودشان مُجاب شدند و هم پس‌فردا که به استادشان حاج ملاهادی گفتند، او گفت مشکل من حل شد. همان حاج ملاهادی در خفا دست ارادت به آقای سعادت‌علیشاه داد و اَلّا استادان قدیم

نمی‌گفتند بروید دیدن فلان درویش. خود آقای سلطان‌علیشاه فقیه بعداً دست ارادت به آقای سعادت‌علیشاه ظاهراً بی‌سواد دادند و بعد هم جانشین ایشان شدند. اینها بارقه‌ی حکمت است. **وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ.**

نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد

پیغمبری که به قول همه‌ی مورّخین و آیه قرآن، نه خطی نوشته بود تا آن تاریخ و نه کتابی خوانده بود و سواد نداشت، یک مکتبی آورد که مسأله‌آموز صد مدرّس شد. صد رشته‌ی علمی، فقه، اصول، رجال، حدیث، تفسیر و... همه اینها هر کدام هم خیلی مفصّل است. در علم فقه آنقدر مفصّل است که می‌گویند حاج میرزا حبیب رشتی که مرد فاضل و دانشمندی بود، حتی یک بار یکی از علما حاج شیخ هادی مکرّ تهران‌ی را در یک مجلس عمومی تکفیر کردند که اگر حاج میرزا حبیب پا می‌شد و بیرون می‌آمد طرفداران آن فرد او را می‌کشتند. حاج میرزا حبیب برعکس، برای اینکه او را نجات دهد گفت استکان آقا را بیاورید من برای تبرک پس مانده‌ی آن استکان را بخورم. به این ترتیب تکفیر را از بین برد. اگر تو می‌گویی تکفیری من می‌گویم مقدّس است.

منظور این است که حاج میرزا حبیب رشتی فقه درس می‌داد،

مبحثی است در فقه می‌گویند «مقدمه واجب» آیا واجب است یا نه؟ می‌گویند در این باب آنچه‌ان درس می‌داد که می‌گفتند اگر بخواهد همه فقه را به این طول و تفصیل درس بدهد، (البته حرف‌های بیخودی نمی‌گفت، روضه نمی‌خواند که به اصطلاح با عواطف مردم سر و کار داشته باشد، با استدلال سر و کار داشت) اگر می‌خواست همه فقه را درس بدهد ششصد سال طول می‌کشید. «به غمزه مسأله‌آموز صد مدرّس شد».

خداوند در نعماتی که داده کمتر مَنّت گذاشته، جز دو سه مورد، این مورد را هم تقریباً به پیغمبر مَنّت گذاشته، ولی نه مستقیم، گفته که خداوند خودش تو را یاری داد، مساعدت کرد، به وسیله‌ی یاری دادن خودش، و به وسیله‌ی مؤمنین، آنها را با هم الفت داد. خداوند مَنّت گذاشته به مؤمنین و به مردم هم مَنّت گذاشته، لَقَدْ مَنّ اللّهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ، خداوند به مؤمنین مَنّت گذاشته، اِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُوْلًا بنابراین بعثت به این هدف است.

از خود پیغمبر بارها درباره‌ی بعثت پرسیده‌اند، هر کدام را به مناسبتی جوابی داده است. یک بار خود پیغمبر فرمود گفته‌اند هدف از بعثت چیست؟ خداوند چرا تو را فرستاد؟ فرمود: بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ^۱، من مبعوث شدم برای اینکه سجایای اخلاقی را به کمال

۱. بحار/انوار، مجلسی، لبنان، مؤسسه الوفا بیروت، ۱۴۰۴ ق، ج ۶۷، ص ۳۷۲.

برسانم، تکمیل کنم. حتی بعضی‌ها در ترجمه می‌گویند، من مأمور شدم فقط برای مکارم اخلاقی، البته فقط نه، ولی اهمیّت دارد. پس این از اساس اسلام است.

مسأله‌ی احکام برای جامعه اسلامی است. یعنی وقتی جامعه‌ی اسلامی تشکیل شد، خود پیغمبر هم تشکیل داد، آن قوانینی که خدا فرموده بود، در موردش اجرا می‌شد. خواه آن کسانی که عضو آن مملکت بودند، به آن قوانین اعتقاد داشته باشند یا نداشته باشند، باید اطاعت کنند. همانطور که همه قوانین دنیا همینطور است. حکومت اسلامی زمان پیغمبر همینطور بود. ابوسفیان را نمی‌شود گفت به پیغمبر معتقد بود، نیمه اعتقادی داشت و اعتقادش فقط این بود که بعد که عباس از او پرسید خوب حالا چه می‌گویی؟ حالا معتقد شدی؟ نگفت آره نگفت نه. گفت که: این جمعیت که می‌بینیم در آن موقع لشکر کوچکی بود و من آن محمدی که اوّل بار دیدم جوانی بود که هیچ چیز نداشت، این نشان می‌دهد که تا یک نیروی عظیمی نباشد نمی‌تواند اینطور شود. همینقدر، بعد مسلمان شد، مؤمن نبود، مسلمان شد؛ مسلمان فقط.

در مورد عبارت **بُعِثْتُ لِأَتُمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ**. ده یازده سال، پیغمبر در مکه بود. بعد هم تقریباً به حالت اجبار هجرت کرد؛ یعنی دو تا تکیه‌گاه حضرت داشت و مورد علاقه‌اش بود، یکی ابوطالب، عمویش

و یکی خدیجه، همسرش. اینها هر دو در یک سال مردند. بعضی‌ها می‌گویند در فاصله سه چهار روز، بعضی‌ها هم می‌گویند به فاصله سه چهار ماه. بهر جهت به فاصله کوتاهی مردند. حضرت خیلی متأسف شد، خداوند هم به این پیغمبر خیلی علاقه داشت (گذشته از مأموریتش) که اینک قبله را به خاطر پیغمبر عوض کرد، خداوند گفت دیدیم در اینجا که تو به مکه خیلی علاقه‌مندی، روی برگرداندی و در اینجا هم روی به مکه نماز بخوان. خیلی علاقه داشت. خداوند شاید توجه کرد که حضرت خیلی متأثر است و وقایعی هم پیش آمد زمینه مناسب شد، فرمود هجرت کن برو به مدینه. در مدینه حکومت تشکیل دادند. یعنی ده سال اسلام وجود داشت، مسلمان‌ها بودند، ولی حکومت نداشتند، حکومت در مکه بود. بعد حکومت در مدینه ایجاد شد. وقتی آن کسانی که در مکه بودند، پیامبر از قول خدا گفت: قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُفْلِحُوا، بگوئید لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، نجات پیدا می‌کنید، بعضی‌ها گوش دادند و گفتند؛ نه به زبان، به دل گفتند. آنها طبق آیه صریح قرآن نجات پیدا کردند. آیا ما می‌توانیم به آنها بگوییم مسلمان نبودید؟ و حال آنکه شاید بعضی‌هایشان، هنوز نماز هم واجب نشده بود، بعضی‌هایشان شاید از همان اول به نمازی نرسیدند، احکام وضو و تیمم و غسل را نمی‌دانستند. احکامی نبود که بدانند. ولی ایمانشان خیلی قوی بود. یاسر و سمیه، پدر و مادر عمّار را شکنجه کردند که از اسلام برگردند،

برنگشتند. اینقدر شکنجه کردند تا زیر شکنجه مردند. آنها مسلمان نبودند؟ آنها البته مالی نداشتند، ولو اگر داشتند خمس و زکات ندادند، عشریه هم ندادند. ولی مسلمان بودند، چه مسلمانی؟ مسلمانی که ما به گرد راهش هم نمی‌رسیم. تا بعد حکومت ایجاد شد. البته حکومت هم مبتنی بر اعتقاد به پیغمبر بود. بهرجهت همه‌ی این آوازه‌ها،

این همه آوازه‌ها از شه بوَد

گرچه از حلقوم عبداللّه بوَد

همه این چیزها را خداوند فراهم کرد، درست کرد و ورق جدیدی در این کتاب تاریخ آمد، ورق را برگرداند. البته تا برگرداند همه اوراق بعدی را که ما ندیدیم، همینقدر که به تدریج، اوراق بعدی را هم دیدیم و این دین اسلام به آنجا رسید که فرمود: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا**، کاملش کرد و گفت این حالا دین شماست، ما رفتیم خداحافظ.

سوم شعبان، میلاد امام حسین علیه السلام / شیعه، قبل از تولد جهان به وجود آمد / دوره
پنجمبر و خلفا / دوران ابوبکر و عمر ظواهر اسلام رعایت می شد ولی بعد، آن هم کنار
گذاشته شد / خلافت الهی چیزی نیست که ما معین کنیم، خود خدا باید تعیین کند /
تولد همه بزرگان برای ما عید است ولی بعضی در تاریخ فصل جدیدی باز کردند^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در این عید یک چشم ما به دیدار نور جدیدی شاد و یک چشم
ما اشکبار است. برای اینکه ما به خاطر داریم که بعداً همین اسلاف و
گذشتگان ما، با آن حضرت چه کردند. ولی خانواده آن حضرت هر دو
چشمشان شاد بود. ما به پیروی از شادی آن خاندان شاد هستیم و اول
به آنها تبریک می‌گوییم که روح آنها همه جا هست و تبریک را از همه
می‌شنوند. سلام و تبریکی را بی‌جواب نمی‌گذارند. ان شاء الله به ما هم
جواب بدهند؛ نه درخور ما، که درخور ما چیزی نیست، درخور ما همین
است که داریم، ولی درخور آن انسان‌هایی که آنها را می‌خواستند ما را
هم همانطور حساب کنند و به ما پاسخ دهند.
بعد از آن، به حاضرین که تشریف آوردید که با هم شاد باشیم،

۱. صبح سه‌شنبه، کلاردشت، تاریخ ۳ شعبان ۱۴۲۹ ه. ق. (مطابق با ۱۳۸۷/۵/۱۵ ه. ش.).

تبریک می‌گویم و در واقع به همه‌ی جهان. اینکه ضمناً امروز را یعنی تولّد آن حضرت را، روز پاسدار اسم گذاشتند، اسم‌گذاری خوبی است ان‌شاءالله. آن روزهای اوّل را من به یاد دارم، حالا را خبر ندارم، روزهای اوّل می‌توانم بگویم که این نام‌گذاری بسیار خوب و مناسب بود. من خودم جوان‌هایی را می‌دیدم که با خلوص نیت جانبازی می‌کردند. به هر جهت، این روز را تبریک می‌گویم. ولی آن کسی که در دامان مادر بزرگوار خود، زیر چتر حمایت پدر بزرگوارش و جدّ عالی مقدارش بزرگ شد، ببینید به قول آن جامعه‌شناس، ابن خلدون، حسین با شمشیر جدّ خود کشته شد؛ یعنی شمشیر جدّ او را دیگران غصب کردند و با آن، او را شهید کردند. یعنی گفتند حسین از دین جدّ خود خارج شده است. به هر جهت، چشمان گریان را حالا ببندیم؛ ان‌شاءالله که خداوند گناه اسلاف ما که این کار را کردند و گناهان ما را هم با آنها، بیخشد.

ازدواج علی و فاطمه که انجام شد، بعد از چند وقت به پیغمبر گفتند دخترت فاطمه حامله است، حضرت فرمود: وقتی فرزند به دنیا آمد پستان به دهان او نگذارید و به او شیر ندهید و اوّل به من خبر بدهید. بچه که به دنیا آمد، حضرت در مسافرتی بودند یا نبودند؛ کودک خیلی گریه می‌کرد آنها بر خلاف آن دستور برای اینکه کودک را آرام کنند شیر به او دادند و پستانکی گذاشتند، حضرت که برگشتند دیگر

چیزی نفرمودند. همین دستور را در مورد فرزند دوّم فاطمه وقتی که حامله شدند، فرمودند. این دفعه فرزند هر چه گریه کرد، بنا به دستور پیغمبر، توجّه نکردند، تا پیغمبر از سفر برگشتند و زبان خود را در دهان کودک گذاشتند و او آرام و ساکت شد. اینکه پیغمبر فرمودند: **أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ وَحُسَيْنٌ مِنِّي**^۱ شاید جهت ظاهری آن این بوده، یا اینکه گفتار او از همان زبان پیغمبر بود؛ همان زبان در دهان پیغمبر بود.

از همان اوّل تولّد، تمام جهان اسلام متوجّه بودند که پیغمبر نقش خاصی برای کودک پیش‌بینی کرده که فرمود تا من نیایم غذا به او نده. در واقعه‌ی کربلا هفتاد و دو سه نفر بودند؛ و حال آنکه به قول یک معترضی که می‌گفت، در جنگ‌ها میلیون‌ها نفر کشته می‌شوند چرا آن واقعه در عالم مانده؟ یعنی آن قدری که راجع به این واقعه و شهادت، مثلاً هفتاد و چند نفر کتاب نوشته شده و گفتار شده راجع به هیچ یک از جنگ‌های جهان بلکه مجموع آنها نوشته نشده و راجع به این واقعه هنوز هم در دنیا به عنوان قصّه‌ی جاری یعنی قصّه‌ای که کهنه نشده گفته می‌شود؛ بخصوص در نزد شیعیان.

یک قصّه بیش نیست غم عشق و این عجب

کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است

واقعه کربلا یک مقطع خاصی در تاریخ اسلام بود. دیده‌اید حالا

در تاریخ ایران، از سلطان‌ها و شاه‌ها پر است که این سلسله رفت و آن یکی آمد و هر کس یک مقطعی است و تغییراتی همیشه وجود داشت منتها بعد از مدتی همان روال ادامه پیدا می‌کرد ولی با قضیه کربلا و وقایع امام حسین دوران جدیدی شروع شد؛ بطوری که خیلی از مستشرقین که اسم شیعه را در کتاب‌ها نخواندند و ندیدند که شیعه چیست، در کتاب‌ها نخوانده‌اند و می‌پرسند از کی شیعه به وجود آمد؟ جواب قاطع آن این است که قبل از تولد جهان، شیعه به وجود آمد. مهمترین واقعه‌ای که بعد از آن واقعه، تشییع عَلم شد قضیه‌ی کربلا بود و بعد از آنکه بنی‌امیه ضد اسلام جنگید، حیات و فعالیت‌های امام حسین شروع شد ولی آنها اشتباه می‌کنند که خیال می‌کنند شیعه یک جریان سیاسی است. چون دنیای امروز طوری شده که همه چیز سیاسی شده. خود ما می‌بینیم که فلان کس به فلان کس لبخند زد، این معنای سیاسی پیدا می‌کند و حال آنکه ممکن است آن وقت یکی او را قلقلک داده و او خندیده باشد. فلان کس به فلان کس اخم کرده، بنابراین اوضاع سیاسی عوض می‌شود. حال آنکه آن وقت دل او درد گرفته اخم کرده ولی همه چیز سیاسی شده، متأسفانه این است که اینهایی که حالا تحقیقات می‌کنند، شیعه را به عنوان یک گروه سیاسی، یک حزب سیاسی در نظر می‌گیرند و می‌گویند این حزب از کی شروع شد؟ و جواب می‌دهند از فلان وقت. نه! شیعه یک گروه

فکری داخل اسلام است و اسلام واقعی است. شیعه مثل مردی است که وقتی سیلی می‌آید همه چیز را می‌برد و خرابکاری می‌کند، این مرد نیرومند می‌ایستد و دست خود را دراز می‌کند، آنهایی که دست آنها به دست او می‌رسد نجات پیدا می‌کنند و نمی‌گذارد سیل آنها را ببرد. این شیعه است، شیعه‌ای که در انقلاب جهان امروز ایستاده و آنچه را که باید نگهدارد نگه می‌دارد. آنچه خداوند مقرر کرده که بماند بنا به آیه‌ی قرآن **فَأَمَّا الزَّبَدُ فَيَذْهَبُ جُفَاءً^۱**، می‌ماند، مابقی کف آب است می‌آید و می‌رود **وَأَمَّا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمْكُتُ فِي الْأَرْضِ^۲**، و اما آنچه به نفع مردم است مکث می‌کند و می‌ماند. پیغمبر که ظاهر شد اول برای بعضی‌ها عجیب و غریب بود یک انسانی که تا آن وقت او را می‌شناختند انسان متین، مرد راستگو، مرد فداکار با خصوصیتی که همه‌ی مردم، حتی بت‌پرست‌ها امیدوار بودند که چنین کسی حکومت کند، او آشکار شد و بعد این حرف‌ها را زد. مثل یک قطعه جواهر که در لجن‌زار افتاده باشد خداوند دست کرد این قطعه جواهر را در آورد و شست و به عرب‌ها نشان داد و گفت: این جواهر است که می‌خواهید و از خود شما و مال شماست؛ و دوران جدیدی شروع شد. یک مدتی در حیات پیغمبر در بیست و سه سال حیات او، مردم آسایش دیدند و خدا را شناختند. البته بعد از پیغمبر هم در زمان خلفای راشدین نه همه، شیخین ابوبکر

۱. سوره رعد، آیه ۱۸.

۲. سوره رعد، آیه ۱۸.


و عمر به ظواهر نگاه می‌کردند، در ظواهر نقصی نمی‌دیدند. فرض می‌کردند اینها هم جانشین پیغمبر هستند و همین راه را ادامه می‌دهند ولی ما حالا می‌دانیم، تمام گرفتاری‌ها از آن ایام شروع شد. حضرت علی علیه السلام هم می‌دید که ظواهر اجرا می‌شود، دیگر کاری نداشت. چون همه‌ی مردم لایق نبودند که به باطن بپردازند. از اینجا بود که عمر اجتهاد کرد، آمد. گفت که ای پیغمبر در روزهای آخر حیات، جانشین تعیین کن. عمر نگاه کرد دید عشره‌ی مبشره، ده نفری که به قول روایت اهل سنت این ده نفر را خدا بشارت بهشت داده است؛ ابوبکر و سعید و ابوعبیده و... حالا چون شیعه اکثرأ این مسأله را قبول ندارند و می‌گویند نه اینها صحیح نیست، چنین چیزی نیست که خداوند به اینها وعده‌ی بهشت داده باشد. به یاد دارم حضرت صالح علیشاه فرمودند: من در این کار نیستم که ببینم اخبار و احادیث کدام درست است یا نه؟ ولی فرضاً درست باشد و پیغمبر فرموده باشند، آن وقت که فرمودند آنها همینطور بوده‌اند، برای اینکه حالات آن اشخاص در آن وقت بهشتی بود و بعد جهنمی شد. عمر هم نگاه کرد، راجع به آنهايي که مانده بودند، گفت: عبدالرحمان عوف پولدار و ثروتمند است، طلحه و زبیر خیلی به حکومت وابسته‌اند و علاقه‌مند حکومت کوفه هستند، راجع به علی دو ایراد گرفت، یکی اینکه علی زیاد شوخی می‌کند و مزاج است و سبک می‌شود، چون عمر خیلی خشن و جدی بود، اصلاً

شوخی از عمر نقل نشده است. ایراد دیگر اینکه به خلافت خیلی حریص است. یک استنباط غلط را ببینید علی علیه السلام همیشه می فرمود: خلافت حقّ من است، نمی گفت من را خلیفه کنید. می گفت: پیغمبر خلیفه تعیین کرد. هر که او تعیین کند خلیفه است. نه برای اینکه علاقه مند بود، به دلیل اینکه بعد هم به ابن عباس یا به خود عباس در موقع خلافت فرمود: حکومت و خلافت بر شما، برای من از این نعلین و کفش های پاره، قیمت کمتری دارد. علی در دوران خلافت بارها آرزوی مرگ می کرد؛ یعنی از خدا مرگ خود را می خواست. آنها اشتباه کردند. این زمان یک دورانی بود که دیگر ظاهر اسلام هم کنار گذاشته شد. زمان پیغمبر، هم ظاهر و هم باطن اسلام بود، زمان خلفا دو نفر خلیفه ی اوّل، ظواهر اسلام و حکومت بود. بعد از آن، ظواهر هم دیگر از بین رفت. در زمان عثمان و بنی امیه ظواهر هم از بین رفت. تا آن ایام شیعه را شیعه ی علی می گفتند. آنهایی بودند که می گفتند: پیغمبر فرمود: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاَهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاَهُ، طرفدار علی بودند و می گفتند: دنباله رو علی هستیم، یک فکر سیاسی بود. مثل حالا که چهار پنج تا اسم حزب فلان و فلان، آنها هم یک حزبی بودند. همانطور که الان می گویند: این یکی برای ریاست شایسته تر است، آنهای دیگر می گویند: آن یکی شایسته تر است، آنها هم می گفتند: یک

دسته‌ای هستند می‌گویند: علی شایسته‌تر است، این یک حزب است. ولی شیعه از اوّل این نبود. شیعه حزب سیاسی نبود. شیعه، امر الهی و فکر الهی بود. هسته‌ی اوّلیه شیعه از کجا پیدا شد؟ از آنجا که بعد از فوت پیغمبر یک گروهی که در رأس آن علی علیه السلام بود معتقد بودند که پیغمبر علی را به خلافت تعیین کرده و خلافت الهی چیزی نیست که ما معین کنیم، خود خدا باید تعیین کند. خدا توسط پیغمبر خلیفه‌ی الهی را معین کرده است و پیغمبر هم گفته خلیفه‌ی الهی علی است. به همین جهت هم خلفای قبلی می‌گفتند: خلیفه‌ی رسول الله هستیم. ابوبکر و عمر خلیفه‌ی رسول الله! علی علیه السلام از آن اوّل می‌فرمود: *من خلیفة الله هستم؛ یعنی آن خدا که فرمود: اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيفَةً*^۱، من را توسط پیغمبر خلیفه قرار داده، منتها نه اینکه خود را مستقل بدانند. برای اینکه بارها گفت: *اَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبْدِ مُحَمَّدٍ*^۲، من بنده‌ای از بندگان محمد هستم. ولی خود را خلیفه‌ی الله می‌دانست. یک دسته می‌گفتند: پیغمبر خلیفه تعیین نکرده، خدا پیغمبری فرستاده و بعد از آن دیگر کاری ندارد، با خود ماست، ما باید بگوییم چه کسی حکومت کند و غیر از علی را انتخاب کردند. حتی طوری شد که علی در بین منتخبین نبود، والا نمی‌گذاشت چنین شود. این اساس اوّلیه شیعه است. هر کس بگوید جانشین پیغمبر را خدا باید تعیین کند و خدا

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

۲. بحار الانوار، ج ۳، ص ۲۸۳.

توسط پیغمبر خود، علی را تعیین کرد او شیعه‌ی اولیه است. آنکه می‌گوید: ما انتخاب کردیم که هیچ بعد مکاتب کلامی فقهی و اصولی پیدا شد و اختلاف افتاد. بنابراین شیعه از همان اوّل بود، لااقل در زمان حیات پیغمبر شیعه‌ی علی کسی نبود، دوستان علی بودند، ولی به آنها شیعه علی نمی‌گفتند. از رحلت حضرت، شیعه‌ی علی پیدا شد منتها یک تفکر بود. همینطور تصوّر می‌کردند، نه تصوّر خیالی، یعنی اینطور فکر می‌کردند و می‌گفتند علی مبارزه می‌کند که خلافت را به دست آورد حالا چه کسی خلیفه‌ی واقعی هست و چه کسی نیست. شیعه‌ی علی قهراً کمک او می‌کند، می‌گویند: شیعه حزب سیاسی شده، تا علی  به حکومت و خلافت رسید به همان طریقی که آنهاى دیگر به خلافت رسیده بودند. نیامدند بگویند تو خلیفه‌الله هستی حالا که عثمان مرده ما خلیفه نداریم تو خلیفه‌ی ما هستی. هنوز خلیفه‌الله را قبول نداشتند. اینها خود را مجاز می‌دانستند با علی مبارزه کنند. خیلی‌ها به این حساب با علی مبارزه کردند. بعضی هم نه، می‌دانستند علی کیست، ولی معذک خیانت کردند. دو نفر، طلحه و زبیر از صحابه خاص پیغمبر که خیلی صحابه‌ی بزرگواری بودند این دو نفر حکومت بصره و کوفه را می‌خواستند، وقتی علی خلیفه شد، خدمت حضرت آمدند. حضرت آنها را می‌شناخت، به آنها حکومت نداد و آن جنگ را به راه انداختند. عایشه، أم‌المؤمنین خیلی مؤثر بود، زن پیغمبر بود. او هم چون خودش

فرزند نداشت و پیغمبر از خدیجه فرزند داشت و همیشه هم حضرت تعریف خدیجه را می‌کرد، بخاطر رقابت و به قولی هوو او را ناراحت می‌کرد. از طرفی فاطمه فرزندان داشت، هم خود او خیلی مورد مهر و علاقه‌ی پیغمبر بود و هم فرزندان او. اینها همه محرک‌هایی بود که او هم وارد جنگ شود و او را به جنگ واداشت. البته در خیلی اخبار هست که بعدها که راجع به این قضایا از عایشه پرسیدند چون همیشه از عظمت علی تعریف می‌کرد بارها گفت: کاش که من فراموش شده بودم، یعنی نبودم که اصلاً چنین جریانی بشود. بگذریم از این قسمت.

علی خلیفه شد در همان جنگ بصره، دو صف ایستاده بودند. آخر جنگ‌های آن وقت که با بمب نبود که بیندازند منفجر شود. دو صف روبه‌روی هم می‌ایستادند و هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ می‌گفتند. برای اینکه قشون بصره هم که علیه علی بودند، جاهل و نفهم بودند. نه اینکه همه مغرض بودند. بطوری که شتری که عایشه روی آن نشسته بود محمد حنویه یا کس دیگری پی کردند و به پای او زدند. از قشون دو سه نفر رفتند و عوض پای این شتر ایستادند یعنی شتر روی شانه‌های آنها بود. اعتقادی داشتند منتها در نفهمی. بعد که جنگ تمام شد و کشته‌ها افتاده بودند، به قولی مأمورین هلال‌احمر آن روز اشخاصی بودند که این مأموریت را داشتند که اگر مجروحی بود او را ببرند و اگر مرده بود او را دفن کنند. یکی طلحه را دید، یعنی طلحه او را دید و صدا زد که

بیا. زخمی شده بود و افتاده بود. او آمد. طلحه از او پرسید: تو از طرف علی هستی یا قشون مقابل؟ گفت: از طرف علی هستم. طلحه گفت: دستم به علی که نمی‌رسد، تو دست خود را به نمایندگی از طرف علی پیش بیاور، تجدید بیعت کنم. این معلوم می‌شود گناه خود را فهمیده و پشیمان شده و در لحظه‌ی آخر می‌خواهد به هر بهانه‌ای شده تجدید کند. او از بزرگان صحابه بود؛ زُبَیر هم همین طور. زُبَیر پسر عمّه‌ی حضرت بود. حضرت در صف مقابل صدا زد که زُبَیر بیا. زُبَیر رفت خدمت علی، علی فرمود که یادت هست یک روز من و تو جلوی پیغمبر ایستاده بودیم تو از من خیلی تعریف کردی حضرت به تو فرمودند: مواظب باش شمشیر روی همین علی نکشی؟ زُبَیر فکر کرد و گفت: بله. برگشت ولی به قشون نرفت، به بیابان رفت. یعنی بعضی هم اینطوری به یک نحوی پشیمان شدند. ولی لطمه‌ی خود را زدند.

بعد هم که معاویه به میان آمد. معاویه خیلی آدم حيله‌گری بود خیلی زرنگ بود. به پسرش توصیه کرده بود با حسین کاری نداشته باشید اگر بیعت هم نکرد، بیعت نخواه. اول بخواه اما اگر بیعت نکرد چیزی نگو می‌دانست که یزید پسرش از خود او خبیث‌تر است. این نصیحت را کرد. او می‌فهمید که به هر نحوی هست باید با سیاست باشد و یزید نفهمید و صفحه‌ی جدیدی در تاریخ اسلام ایجاد شد. از بعد از قضیه‌ی عاشورا و بخصوص امامت حضرت سجاد که اصلاً به

حکومت کار نداشتند، مردم فهمیدند شیعه‌ی علی، حسن و حسین اینها اصلاً طالب حکومت نیستند و الاً باید حضرت سجاد پسر امام حسین به انتقام خون‌هایی که از خانواده‌ی او ریختند باید مبارزه‌ی شدیدی کند و لشکر بکشد. پس اینها می‌خواستند نشان دهند آنچه دشمنان به بهانه‌ی اسلام انجام می‌دهند به قول آن دانشمند جامعه‌شناس با شمشیر پیغمبر می‌خواهند نوه‌ی پیغمبر را شهید کنند. اینها اسلام نیست. می‌خواستند این را بفهمانند که معاویه‌ای که روز چهارشنبه نماز جمعه برای مردم می‌خواند خلیفه نیست و آنهایی که چهارشنبه نماز جمعه خواندند مسلمان نبودند و از آنجا شیعه به عنوان یک مکتب دینی، مکتب مذهبی سر بر آورد؛ شیعه‌ی علی. ولی امام حسین فرمود: اسلام محکم نمی‌شود جز با خون من، شمشیرها بشتابید؛ زودتر بیایید. شمشیرها هم شتافتند، خون حسین را ریختند که نهال اسلام تقویت شد، بارور شد.

حالا ما تاریخ را می‌بینیم ولی آن روزی که آن بزرگوار متولد شد ما آن روز را تبریک می‌گوییم به جدّ بزرگوارش که فرمود: **أَنَا مِنْ حُسَيْنٍ وَحُسَيْنٌ مِنِّي**، به مادرش، به پدرش، به برادرش **حَسَنٌ** که پیغمبر فرمود: **الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ إِمَامَانِ قَامَا أَوْ قَعَدَا**، حسن و حسین به هر جهت امام و پیشوا هستند، چه نشسته باشند و چه قیام کنند. به ایشان تولّد چنین بزرگواری را تبریک می‌گوییم. ولی ما چه کردیم؟ نه

از زندگی خود عبرت می‌گیریم و نه از زندگی گذشتگان. رسم جهان این است هیچ کس از تجربه‌ی خود نتوانسته استفاده کند. شعر سعدی که می‌گوید:

مرد هنرمند و خرد پیشه را

عمر دو بایست در این روزگار

تا به یکی تجربه آموختن

با دگری تجربه بردن به کار

ما از هیچ یک از این دو عمر استفاده نمی‌کنیم. نه تجربه می‌آموزیم و نه آنچه دیگران تجربه کردند به کار می‌بریم. به هر جهت تولّد همه‌ی بزرگان برای ما عید است، ولی بعضی در تاریخ فصل جدیدی باز کردند، در کتاب الهی فصل جدیدی بودند. باز مجدّد تبریک می‌گوییم، اول به آن بزرگواران و بعد به حاضرین ان شاءالله.

مسجد ضرار / ایک دل بودن و اتحاد و یکنواختی مهم تر از خود تصمیم و کار است / اعل
 و رفتار طبق دستورات قرآن / مؤمنینی که بین قلوبشان الفت دادند، مورد تأیید
 خداوند هستند / سرچیزهای جزئی باهم اختلاف یا تقاریر یا رقابت نداشته باشیم / اتفاق و
 همدلی مؤمنین باهم خیلی مهم است / هماهنگی با جماعت از خود عبادت مهم تر است ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یک مطالبی، مشکلاتی، یعنی مشکل نمی شود گفت، بهتر است
 بگویم عدم توجه، در همه ی شهرها امکان دارد باشد و هست. ولی
 اینجا چون در این چند روزه شنیدم، تحقیق کردم، گفتم از اینجا
 می گویم بعد هم شاید اعلامیه ای چیزی در این زمینه بدهم.

داستان مسجد ضرار را در صدر اسلام شنیده اید و البته این
 داستان هایی که در صدر اسلام واقع شده و نوشته اند، تقریباً می شود
 گفت همه اش برای ما پند است. وقتی ما می گوئیم سنت پیغمبر را باید
 پیروی کنیم یعنی این داستان ها هست و باید بدانیم، منتها خودمان
 باید تفکر کنیم. این وقایع، به خصوص چیزهایی که در قرآن ذکر شده،
 برای قصه گفتن و لالایی نیست. قصه گفتن و لالایی برای خواباندن

است، به خواب بروند، ولی این داستان‌ها برای بیدار کردن است، بیدار شدن است.

در مدینه‌ی آن روز که شهر دوّم بود یا شهر اوّل بود، بهر جهت شاید هفت هشت ده هزار نفر بیشتر جمعیت نداشت، همه یکدیگر را می‌شناختند. پیغمبر از شهر مکه آمد، از قدیم یک رقابتی نه خیلی تند بین مکه و مدینه بود و این تعصّب عربی هم بود که می‌گفتند از یک شهر دیگر کسی بیاید بر ما ریاست کند، ولی ایمان و اعتقاد آنچنان قوی بود که تعصّب را زیر پا گذاشتند. پیغمبر آمدند و داستان شرح آمدنشان را هم می‌دانید و مسجدی بنا کردند و **لَمَسْجِدُ أُسُسِ عَلَی التَّقْوَى**، به قول صریح آیه قرآن، مسجدی است که بنای تأسیس آن بر تقوی بود. فقط یک شخصی که اسمش را هم گفته‌اند (نمی‌دانم چه بود، یادم رفته) او غیر از عبدالله ابی که منافق بود یعنی ظاهراً مسلمان شده بود، می‌خواست برود به مسافرتی که در واقع قشون جمع کند و بیاید مدینه را بگیرد. با بعضی دشمنان اسلام توافق کردند که یک پایگاهی در بیرون شهر، نزدیک‌های مرز شهر بگذارند، در قسمتی که رو به شام بود که این وقتی آمد آنجا پایگاهش باشد. منافقین خدمت پیغمبر آمدند (منافق یعنی همین که ظاهرش را یک طور می‌گذارد و باطنش را یک طور دیگر) عرض کردند که یارسول‌الله مدینه شهر

بزرگی است ما هم در آن سر شهر هستیم، تا بیاییم به نماز دیر می‌شود، اجازه بدهید یک مسجد دیگر هم آنجا بنا کنیم. این داستان‌ها را حالا ما می‌دانیم ولی آن وقت که نمی‌دانستیم، ما هم می‌گفتیم به‌به چه خوب، دو تا مسجد باشد. حضرت فرمودند بله خیلی خوب است، بسازید من هم در افتتاحش می‌آیم آنجا نماز می‌خوانم.

کارها را کردند و مسجد ساخته می‌شد. تا آماده شد، آمدند خدمت پیغمبر عرض کردند که مسجد حاضر شده بفرمایید. پیغمبر فرمودند که اعلام کنید، فردا می‌رویم برای افتتاح فلان مسجد و چنین و چنان. در این ضمن که آماده شدند بروند، وحی آمد. وحی آمد: **أَقْمَنَ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى تَقْوَى مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَسَ بُنْيَانَهُ عَلَى شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ^۱**، آیا مسجدی که بنای آن، یعنی در واقع محرک آن، مشوق آن بر تقوی بوده خوب نیست؟ در مقابل مسجدی که بنیانش بر آتش و... بوده؟ حضرت فرمودند به جای چتر و...، بیل و کلنگ و چوب بردارید برویم. همه رفتند مسجد را خراب کردند.

درست است، خیلی‌ها ممکن است راجع به ساختمان آن مسجد گفتند به‌به، چه مسجد خوبی! پیغمبر هم تأیید کردند و اینها رفتند کمک کردند، آجر بردند و گل بردند و... همه‌ی این کارهایی هم که

۱. سوره توبه، آیه ۱۰۹.

کردند، کمک کردند، همه آنها را هم خداوند جزء عباداتشان حساب خواهد کرد، چون وقتی بوده که پیغمبر تأیید کردند.

شهر مدینه گنجایش دو تا مسجد ندارد، مسجد دوّم را خراب کردند حالا ما می‌فهمیم و می‌گوییم، حالا که خود پیغمبر فرمود هر کسی مسجد دوّمی می‌سازد، یا نیتش از اوّل خیر نیست، اگر هم از اوّل خیر باشد، اثری که دارد مثل نیت شرّ است. منافقین مدینه همه سعی داشتند تفرقه و اختلاف بیندازند. مثلاً فرض کنید که عبدالله ابی که خودش از منافقین، رأس منافقین بود ولی پسرش از صحابه‌ی خیلی مورد اعتماد حضرت هم بود، مرد بزرگواری بود، فرض کنید این برای آقای بر مدینه، با او رقابت می‌کرد، کاری که آن فرد می‌کرد خراب می‌کرد، منتها نمی‌توانست که کارش را خراب کند، به این صورت او را تضعیف کند که یعنی مسجد مدینه اگر مسجد دوّمی ساخته می‌شد، مردم به هیچ یک از دو مسجد نمی‌آمدند، به هر که می‌گفتند چرا نیامدی؟ می‌گفت آن مسجد بودم، در آن مسجد می‌گفتند، می‌گفت این مسجد بودم. بهانه به دست منافقین می‌داد و آن مسجد تأثیری را می‌گذاشت که دشمنان می‌خواستند.

همینطور حالا ما از بعضی جهات در چنین وضعیتی هستیم. در هیچ شهری، به قول اصطلاحی که امروز متداول شده موازی‌کاری، درست نیست. یعنی کاری که جامعه‌ی آن شهر شروع کرده‌اند، همان را

باید تقویت کرد، اتحاد و یکنواختی، حتی از خود کار مهمتر است و علت اینکه مسجد، مسجد ضرار شد، حالا اسمش مسجد ضرار است، همین بود. ببینید ممکن است همه چیز ضرار در مملکتمان درست کنند. عرفان ضرار درست می‌کنند. کسانی که همه کتاب‌های ضد تصوّف عرفانی را تأیید می‌کنند و کمک کرده‌اند، آنها شده‌اند کمیسیون‌ی که عرفان چیست؟ شما که می‌دانید عرفان چیست، دشمنی‌تان را، نظرتان را ابراز کرده‌اید. عرفان ضرار درست کرده‌اند. در مورد خیلی از عقاید به اصطلاح مذهب ضرار درست کردند. حالا اسمش را نگذاریم مسجد یا مسجد ضرار، مذهب ضرار درست کرده‌اند. حال آنکه هماهنگی، یکدل بودن در کارهای اجتماعی خیلی مهمتر از تصمیم خود آن است. باز چند تا داستان داریم.

وقتی پیغمبر جنگ بدر را می‌خواستند اداره کنند، همه‌شان سیصدوسیزده نفر بودند، یک عده‌ای را اینجا گذاشتند، یک عده‌ای را آنجا. وظیفه‌ای برای هر گروهی تعیین کردند، همه ایستاده و منتظر دستور جنگ بودند. بعد پیغمبر راه می‌رفتند تا اینها را ببینند. دیدند دو نفر، به نظرم دو تا برادر بودند، پهلوی هم ایستاده بودند با هم پچ‌پچ صحبت می‌کنند. پیغمبر رفتند جلو گفتند مطلبی هست؟ سوّالی دارید؟ پرسیدند این طرز صف‌بندی ما که دستور فرمودید، امر الهی است؟ یعنی وحی الهی است که اینطور کنیم یا فکر خودتان است؟ حضرت

فرمودند نه، وحی الهی نیست، یعنی در واقع اجازه دادند که حرفش را بزنند. ببینید این صحابی قبلاً هم که نمی‌دانست این وحی الهی هست یا نیست؟ در صف ایستاده بود، اطاعت هم می‌کرد، ولی وقتی به او اجازه دادند ایرادات را گفت. گفت این صف‌بندی غلط است. پیغمبر گفتند چرا؟ یکی یکی گفت. یا همه‌شان را یا بعضی‌هایش را پیغمبر تصدیق کردند، قبول کردند، طبق نظریه اصلاح کردند. اگر پیغمبر اجازه نمی‌داد آن مرد، آن صحابی بزرگوار که هر کسی بود، خودش که می‌دانست این طرز صف‌بندی غلط است، معذک اطاعت می‌کرد و ایستاده بود. نگفت من می‌روم کنار، نخیر این غلط است. به قول آن یکی، در یک چنین جمعی مثلاً لشکری یا قشونی خطاب به فرمانده‌شان، بزرگشان گفته بود این روشی که تو داری، راهی که از اینجا داری می‌روی صحیح نیست، ولی اگر هم راه تو به جهنم منتهی می‌شود ما همراهت هستیم. یعنی یک‌دل بودن مهمتر از حتی خود تصمیم است. این گفتار مستند به آیه قرآن هم هست. این آیه قرآن را من بارها گفته‌ام به این توجّه کنید که پیغمبری که در بدو اعلام پیغمبریش از وسایل دنیوی هیچی نداشت، پدر را از اوّل ندیده بود، مادر رفت، همه رفته بودند، نه پولی داشت، به قولی نه پارتی قوی‌ای. بعد از بیست و سه سال استقامت و تحمل سختی همه این چیزها را داشت. این ظاهراً یعنی از صفر به همه چیز رسیدن. ما وحی را می‌گذاریم کنار،

ظاهراً یک تاریخ‌نویس بخواهد بنویسد. او برنامه‌ی کارش چه بود؟ که ما هم یاد بگیریم، برویم همه چیز به دست بیاوریم. برنامه‌ی کارش به اصطلاح امروز روزنامه‌ها مانیفِست او این کتاب است، یعنی من اینطوری رفتار می‌کردم. بنابراین طالب هر چه هستید، طالب پول و ثروت، طالب مقام، طالب سلامتی، طالب هر چه هستید باید رویه‌مان از این کتاب باشد. اینجا هم همینطور به این دلیل گفتم داستان‌هایش برای همه‌ی نسل‌هاست. قرآن کتاب روانشناسی است، روانکاوای است. به قول این کتاب‌های عجیب و غریب، *آیین دوست‌یابی* و *آیین زندگی* و... همه اینها هست. همه‌ی اینها را هم طوری گفته که راه به سوی خدا باشد. بنابراین هر نظریه‌ای راجع به این امور می‌خواهید، بگردید در قرآن پیدا کنید، طبق آن رفتار کنید.

در قرآن خداوند به پیغمبر خطاب می‌کند، می‌گوید *هُوَ الَّذِي* *أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ*^۱، بعد از جنگ بدر آیاتی که نازل شد، خطاب به پیغمبر می‌گوید که تو نبودی که این قشون را شکست دادی و کشتی، تو نبودی که یک مشت ریگ برداشتی و اینطوری کردی، هر ریگش به چشم یکی از دشمنان رفت، خدا این کار را کرد. وقتی اینطوری بگویند آن قشونی که آمده زحمت کشیده، جانی چیزی که در این راه گذاشته، ممکن است لغزش پیدا کند، ممکن است فکر کند پس

۱. سوره انفال، آیه ۶۲.

من چه کارهام؟ من چرا به جنگ بیایم؟ من چرا گوش به حرف پیغمبر بدهم؟ در حالی که خدا می‌کند. خدا اضافه کرده، هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنَصْرِهِ، او خدایی است که تو را با نصرتی که خودش داد تأیید کرد و دیگر به چه؟ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ. که مؤمنین می‌فهمند در اینجا خداوند به آنها نقشی داده، اما هر کسی که گفت من ایمان دارم از همین هاست؟ نه! دنباله‌ی آیه بعدی می‌گوید، آیه بعدی هم با «واو» شروع می‌شود یعنی چسبیده است به آیه قبلی، جداگانه نیست، می‌فرماید وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ^۱، خداوند بین قلوب اینها الفت داد، یعنی مؤمنینی که بین قلوبشان اُلفت دادند، مورد تأیید خداوند هستند، حالا آن وقت اوّل کار بود خداوند خودش نقشه را کشید و بنا کرد. حالا این ساختمان به دست ما سپرده شده، ما باید اُلفت بین خودمان را داشته باشیم. سر چیزهای جزئی با هم اختلاف یا تقار یا رقابت نداشته باشیم. برای اینکه یک چنین چیزی اگر ایجاد شود، افرادی که آن اوّل چندان کدورتی و گله‌ای ندارند، بعد کم‌کم کدورت پیدا می‌کنند و زیاد می‌شوند و همین یک انشعاب و یک شقه‌ای می‌شود. باید همان اوّل هر گونه خشتی که برای مسجد ضرار می‌گذارند، نگویند این هنوز خشت اوّل است، طوری نیست، نه! همان خشت اوّل را که گذاشتند بردارید بیندازید دور. برای اینکه:

خشت اوّل چون نهد معمار کج

تا به آخر می‌رود دیوار کج

برای اینکه اتفاق و همدلی مؤمنین با هم خیلی مهم است و حتی از متن قضیه هم مهمتر است. یعنی به نظر آن دو صحابی که در جنگ پیچ می‌کردند و نظر دادند، آنها هم همین نظر را داشتند، در صف تفرقه نینداختند، برای اینکه این خیلی ضررش زیاد است، ولی خداوند خواست که نظرشان گفته شود. نظرشان را گفتند، پیغمبر قبول کردند. این است که باید در اجتماع این را رعایت کرد.

حتی در نماز جماعت این یک درس است. فرض کنید اگر پیش‌نماز رکعت دوّم، سوّم یا... را اشتباه کرد، اینهایی که پهلویش نشسته‌اند می‌توانند یک الله‌اکبری چیزی بگویند که او متوجّه شود ادامه دهد. ولی اگر باز هم متوجّه نشد و ادامه داد، مأمومین حق ندارند نماز درست به خیال خودشان بخوانند. هر جا او می‌رود باید دنبالش بروند. با وجود اینکه خود نماز عبادت است و عبادت انفرادی می‌شود، عبادت راه مناجات من با خداوند است، به جمعیت کاری نداریم، نماز هم مهمترین عبادت است یا مناجات است، چرا گفته‌اند نماز جماعت ثواب دارد؟ برای اینکه این درس‌ها را یاد بگیریم و برای اینکه این درس را بدهند که هماهنگی با جماعت آنقدر مهم است که از خود عبادت مهمتر است. ان شاء الله رعایت کنیم، متشکرم.

امام حسین علیه السلام مظلوم نبودند / اسلام ایران را فتح کردند و نه عرب / اهمیت به قول
در اسلام / پرداختن به خودمان به جای فزونی در نتیجه‌ی کار دیگران / خلافت الهی
قابل استغنا نیست^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

دیروز تولّد حضرت امام حسن علیه السلام بود. ببینید لغتی که در زبان فارسی متداول شده به نام مظلوم، منظور چیست؟ امام حسین علیه السلام مظلوم نبود. امام حسن علیه السلام هم همینطور. سختی‌هایی کشیدند، ولی مظلوم نبودند. برای اینکه خداوند او را به مأموریت می‌فرستد، چه کسی می‌تواند به مأمور خداوند ظلم کند؟ خداوند به شیطان اجازه داد که کارشکنی کند، ولی درباره ائمه فرمود که خودم آنها را از شرّ شیطان نگه می‌دارم به این دلیل معصوم می‌شوند. پس ظلمی به آنها نمی‌شود؛ به حسین بن علی بن ابی‌طالب بن هاشم بن عبدمناف تا آخر، به او ظلم می‌شود. وجود حسین بن علی علیه السلام محو است، اسم دو تا، ولی وجود یکی است. وقتی امام حسین علیه السلام می‌گوید: اسلام قوی نمی‌شود و آبیاری نمی‌شود مگر به خون من، پس شمشیرها زود بیایید، پس دشمن شمشیرها نیست. اگر خون او را هم بریزند با آنها دشمن نیست. آن

شمشیرها با خدا دشمن هستند. ولی امام حسین علیه السلام کاری ندارد. شمشیرها نمی‌توانند کاری کنند. یزید و شمر و همه اینها رفتند. شمشیرها رفتند. ولی اسم اسلام باقی ماند. اسم اسلام و حسین علیه السلام با هم باقی ماند. به این حساب اگر بگویید، امام حسین علیه السلام شکست نخورد، پیروز شد، درست است. بنابراین امام مظلوم نبود.

و اما بر مظلومیت امام حسن علیه السلام باید گریه کنیم. امامی که مظلوم بود، امام حسن علیه السلام بود. امام حسن علیه السلام زمان قبل از خلافت ظاهری علی علیه السلام، زمان عثمان را دید. عثمان واقعاً خیلی خطاها کرد، من به کسی که اهل سنت بود، گفتم: عثمان خیلی خراب کرد. او از عثمان دفاع کرد، گفت: او آدم دل‌رحمی، برای قوم و خویش‌ها بود ولی من می‌گویم خیلی چیزها را خراب کرده، به حدی که علی علیه السلام هم با او مخالف بود. علی علیه السلام با دو نفر قبلی یعنی شیخین مخالفتی نکرد، از لحاظ حکومتی تابع آنها بود؛ یعنی اگر دستوراتی راجع به حکومت می‌دادند اجرا می‌شد. البته از لحاظ معنوی و اسلام، حتی خود آن دو نفر هم تابع علی علیه السلام بودند یعنی اگر در یک مسأله‌ای علی علیه السلام چیزی می‌گفت آنها هم تأیید می‌کردند که چند داستان مهم را می‌گویم که نشان می‌دهد آنها بعضی چیزها را می‌دیدند به این دلیل تابع علی علیه السلام بودند.

هرمزان سردار بزرگ ایرانی بود. اولاً این مطلب را بگوییم که در

مقابل قشون اسلام، هرگز نگویید قشون عرب، ایران از عرب شکست نخورد. هر دو خوب هستند و بشری مثل هم هستند. نه اینکه ما بهتر از عرب‌ها هستیم یا آنها از ما بهترند. همه بندگان خدا هستند. اسلام بود که نظام شاهنشاهی ایران را شکست داد. البته حالا نمی‌خواهم خیلی در تاریخ وارد شوم. هر زمان سردار لشکر بود خیلی هم مرد دانشمند و فاضلی بود، منتها چون نظام حکومتی آن وقت این گونه بود که طبقات بالا هر چه بگویند باید پایینی‌ها اجرا کنند، آنها یک قدری مغرور می‌شدند. اما هر زمان، فیروزان، رستم فرخزاد، همه مردان دانشمندی بودند که سردار لشکر هم بودند. هر زمان را اسیر کردند و جلوی عمر خلیفه‌ی اسلام آوردند. گفتند که چنان کرده، چنین کرده، محاکمه کردند؛ یک محاکمه واقعی، یعنی قصه نبود که بسازند. عمر گفت: به این طریق تو محکوم به اعدام هستی و حکم او را صادر کرد و گفت: قبل از اعدام چه می‌خواهی؟ آخرین آرزوی تو چیست؟ گفت: تشنه هستم یک کاسه آب بیاورید تا من بخورم. رفتند آبی آوردند. کاسه‌ها هم نه ملامین بود، نه فلزی، یک کاسه‌ی گلی بود که به دست هر زمان دادند. او کاسه را به دست گرفت و این طرف و آن طرف خود را نگاه کرد، عمر گفت: چرا این طرف و آن طرف را نگاه می‌کنی؟ گفت: می‌ترسم تا ببایم آب را بخورم از این طرف و آن طرف تیری به من بزنند. عمر گفت: نه مطمئن باش تا این آب را نخوری تو را اعدام

نمی‌کنیم. هر زمان گفت: تا این آب را نخورم مرا اعدام نمی‌کنید؟ عمر گفت: بله. هر زمان کاسه را از دست خود انداخت، آب هم پخش شد. گفت: این چه کاری است؟ بگیرید او را بکشید. علی علیه السلام فرمود: حقّ نداری بکشی. عمر نمی‌گفت چرا جلوی من را گرفتی؟ چرا انتقاد کردی که عمل من بد بود؟ گفت: ماجرا چیست؟ علی علیه السلام گفت: خلیفه‌ی مسلمین هستی، البته خلیفه‌ای که اینجا علی علیه السلام فرمود، آن خلافت الهی نبود که علی علیه السلام خودش هم حقّ نداشت از آن استعفا بدهد، خلافت خدا قابل استعفا هم نیست. گفت: تو خلیفه‌ی مسلمینی وقتی قولی دادی، قول تو قول مسلمین است. قول دادی تا این آب را نخورد او را نمی‌کشی. او هم که نخورد، پس حقّ نداری او را بکشی. عمر تسلیم شد. این حرف در همه جا گفته شد و موجب گردید ایرانی‌ها به اسلام توجّه کردند و فهمیدند در اسلام قولی که داده شد باید اجرا هم بشود. در سوره‌ی توبه آیات اوّل می‌گوید: حتماً عقد و قراردادی که می‌بندید اجرا کنید. اینها را مردم فهمیدند و فهمیدند که علی علیه السلام واردتر از خلیفه است. حکومت مال خلیفه است ولی خلافت الهی مال علی علیه السلام و به دست علی علیه السلام است. این را فهمیدند. بنابراین رو به اسلام آوردند و این گونه شد که اسلام ایران را فتح کرد نه عرب. عرب ایران را فتح نکرد. ایرانیان اسلام را فهمیدند.

یک مورد دیگر هم می‌گویند، علی علیه السلام هر روز به دارالخلافه

می آمد، دید کسی را می برند. گفتند عمر گفته گردن او را بزنند. علی نگاه کرد دید مسلمان است، چه کرده که عمر گفته کشته شود؟ حضرت فرمود او را برگردانید. مأمورین هم می دانستند حرف علی علیه السلام که باشد نمی گویند خلیفه فرموده، او را برگرداندند. علی علیه السلام از عمر پرسید که جریان چه بوده؟ عمر گفت: او کفر گفته، خلاف اسلام گفته. گفتند: چه گفته؟ گفت: چند چیز گفته است. گفته: من حقّ را دوست ندارم، گفته: یهود و نصارا هر دو راست می گویند، و... علی علیه السلام گفت اینها کفر نیست، عین اسلام است. عمر تعجب کرد که چطور؟ گفت: آنکه گفته حقّ را دوست ندارم بالاترین حقّ، مرگ است، می گوید: مرگ را دوست ندارم. کیست که دوست داشته باشد؟ و آنکه گفته یهود و نصارا هر دو راست می گویند آیهی قرآن است آیهی قرآن می گوید: یهود می گویند نصارا به مفت نمی ارزند، نصارا هم می گویند یهود به مفت نمی ارزند و هر دو راست می گویند. این داستان نشانهی تسلّط علی علیه السلام بر قرآن است.

این نکته که ما می گوئیم تعلیم، کلاسی و درسی نیست آنهایی که آن زمان بودند هم می گویند: حسن و حسین علیهما السلام نزد این استاد بزرگ شده اند. بنابراین از همان اوّل آثار این درس معنوی در آنها پیدا شد. هر مرتبه که پیغمبر صلی الله علیه و آله این دو نوه بزرگوار خود را می دید و یا هر بار حرفی راجع به آنها می زد، این حرف، دری از دریچهی علم الهی

بود. پیغمبر ﷺ کسی نبود که به خاطر فرزندان و قوم و خویش‌ها از کسی طرفداری کند. در مقابل، عثمان که آن دوست ما گفت: خیلی قوم و خویش دوست بود. قوم و خویش دوستی، در حدّ خودش خوب است. این خلافتی که علی ﷺ دارد قابل عزل و قابل استعفا نیست. آمدند بالای سر عثمان با شمشیر و چاقو، گفتند: توبه کن. گفت: من خطایی نکرده‌ام. البته در دو مورد پیروی از علی ﷺ داشت یکی همین جا که به او گفتند: توبه کن. گفت: من توبه از چه کنم؟ استغفرالله؛ یکی اینکه گفتند: استعفا بده، گفت: شغل من قابل استعفا نیست. گفتند: تو را می‌کشیم، گفت: بکشید من استعفا نمی‌توانم بدهم. این یک نقطه مثبتی در زندگی عثمان است. شاید به خاطر همین دو کار بخشیده شود. اصلاً به ما چه؟ هر کار خدا می‌خواهد بکند، چرا فضولی؟ مدام بحث کنیم که این می‌رود بهشت یا نمی‌رود؟ ما به خودمان پردازیم.

کسی از میرزای قمی که فقیه بسیار بزرگی است درباره شیخ عطار و مولوی پرسیده بود، توضیحاتی داده بود، بعد در آخر گفته بود: آقا دیگر تو همه‌ی کارهایت درست شده که حالا نوبت اینها رسیده؟ تو به خودت پرداز. حالا، منظور اینکه امام حسن ﷺ در چنین محیطی بزرگ شد و استادی مثل علی ﷺ داشت و چنین پدر و مادری داشت. مواردی که می‌خواهم در مورد امام حسین ﷺ بگویم هست، در مورد امام حسن ﷺ کمتر است ولی آنچه درباره امام حسین ﷺ گفته

می‌شود در مورد امام حسن علیه السلام هم هست. امام حسین علیه السلام بچه بود یک بار به پدر عرض کرد که خانواده و نسل و نژاد من از تو بهتر است. گفت: چطور؟ گفت: پدر من از پدر تو بهتر است، برای اینکه پدر من علی علیه السلام است ولی پدر تو ابوطالب، مادر من از مادر تو بهتر است، جد من از جد تو بهتر است، برادرم امام حسن علیه السلام همینطور. این در زمان کودکی بود که هنوز آن نور ولایت را دقیقاً درک نکرده بود که همه چیز فراموش شود، بهر حال امام حسن علیه السلام واقعاً مظلوم بود برای اینکه وظیفه‌ای را خداوند به او محوّل کرده، بعد خود خداوند جلوی او را گرفته، استغفرالله.

الهی راست گویم فتنه از توست

ولی از ترس نتوانم چخیدن

حضرت امام حسن علیه السلام را به اتفاق آن حاکمی که برای کوفه یا بصره تعیین کرده بودند آوردند. احترام امام حسن علیه السلام را نگه می‌داشتند، منتها به حرف او گوش نمی‌دادند. یک مثلی است، دو تا زارع، پدر و پسری آمده بودند خدمت حضرت صالح علیشاه، پدر گفته بود که حضرت آقا، جان و مال ما، مال شما، هر چه بگویید من قبول می‌کنم، فقط نگوئید این مال را به این پسر بدهم. حالا هم معلوم می‌شود اطرافیان امام حسن علیه السلام اینطور بودند. البته در جنگ جمل حضرت، حسین علیه السلام را به جنگ نفرستاد، شاید به این علت که عایشه

ام‌المؤمنین بود؛ مادر همه‌ی مؤمنین. غیر از این مطلب، عایشه نسبت به حضرت فاطمه علیها السلام، سمت مادرآندر^۱ داشت به اصطلاح نامادری بود که نسبت به حسین علیه السلام هم همین نسبت را داشت و حسین علیه السلام هم در تمام طول عمر می‌رفتند پیش عایشه، سلام و احوال‌پرسی می‌کردند. حتی بعد از جنگ جمل که عایشه و یارانش در بصره منزلی گرفتند حضرت، حسین علیه السلام را برای احوال‌پرسی فرستادند و در همان جنگ، محمد حنفیه، فرزند دیگر خود را به جنگ فرستادند. بعد یک بار به محمد حنفیه گفتند: خیال نکنی که من آن دو فرزند دیگرم را نمی‌فرستم، تو به منزله‌ی دست منی، آن دو به منزله دو چشم من هستند. دست باید کمک کند که دو چشم محفوظ باشد. هر دو، حسین علیه السلام غیر از محبت پدری که علی علیه السلام حتماً نسبت به آنها داشتند، یک احترام خاصی هم پیش علی علیه السلام داشتند. علی علیه السلام خیلی به آنها احترام می‌گذاشت. وقتی که عثمان را می‌خواستند بکشند، حضرت، حسین علیه السلام یا حسن علیه السلام را تنها فرستادند که دم در بایستد تا شاید مردم خجالت بکشند و نیایند حمله کنند. امام حسن علیه السلام ایستادند، تا مدتی مردم خجالت کشیدند، ولی بعد رویشان باز شد و حمله کردند که بعد مورد بازخواست و توبیخ پدر قرار گرفت که شما را فرستادم که نگذارید عثمان را بکشند. ولی حضرت به حسین علیه السلام احترام کاملی

داشت. هر دو به یک اندازه در نزد مردم عزیز و محترم بودند. راجع به امام حسین علیه السلام (البته فرق نمی‌کند هر دو همینطور بودند) داستانی را می‌گویند: عمر خلیفه‌ی خیلی خشنی بود، خشن در احکامی که فکر می‌کرد احکام الهی است. مین جمله حکمی که خود او داده بود، حکم داده بود که روایات پیغمبر صلی الله علیه و آله را ننویسند. قرآن را بنویسند چون اگر روایات را بنویسند مردم آیات و روایات را نمی‌توانند از هم تفکیک کنند. عمر شنید یکی از صحابه بزرگوار به نظرم سعید بن جبیر بود، برخلاف دستور، روایت نوشته است. او را صدا کرد، فحش داد و به او لگد زد. عمر خود را بالاتر از دیگران می‌دانست. فقط یک نفر را قبول داشت، آن هم علی علیه السلام بود. به حسنین علیهما السلام هم خیلی احترام می‌گذاشت. خشونت عمر به این معنی بود که کسی در مقابل حرف خلیفه نباید بایستد، یک بار بالای منبر داشت خطبه می‌خواند، منزل حسنین علیهما السلام و فاطمه علیها السلام یک اتاقی داشت که یک در به مسجد داشت و یک در از طرف دیگر داشت. اتاق‌های دیگر هم بودند مال زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله که از مسجد در نداشتند، از کوچه باز می‌شد. امام حسین علیه السلام از منزل بیرون آمد یا می‌خواست داخل برود، از صحن مسجد رد شد. دید عمر بالای منبر است، صدا زد گفت: چه می‌گویی؟ چرا از منبر جدّ من بالا رفتی؟ بیا پایین، بالای منبر جدّ خودت برو. کسی با این خشونت در مقابل عمر حرف بزند! عمر پایین آمد، جلوی امام

حسین علیه السلام رفت که ایستاده بود و حضرت را که کودکی بود بغل کرد، محبت کرد و گفت: چشم از منبر جدّ تو پایین آمدم، جدّ من منبر نداشت. «عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو».

حتّی راجع به خود «می» شاید این شعر از همان آیه است که
 یَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ^۱،
 می پرسند راجع به قمار و شراب، بگو در اینها گناه بزرگی است، اثم
 است و منافی هم برای مردم دارد. در آنجا می گوید: «عیب می جمله
 بگفتی هنرش نیز بگو». غیر از وظیفه‌ی الهی علی علیه السلام که شهید شد
 خلافت را به امام حسن علیه السلام سپرد وظیفه‌ی سنگینی است، چه کار کند،
 قابل استعفا که نیست، مسأله‌ای نیست که علی علیه السلام بیاید از امام
 حسن علیه السلام بپرسد که من تو را خلیفه قرار بدهم یا ندهم؟ امر الهی بود.
 از آن طرف معاویه بسیار زرنگ و حقه‌باز بود؛ عمروعاص هم مثل
 خودش که یکی برای دنیا کافی است، چه برسد که دو تا شوند.
 کما اینکه وقتی در شام، عمروعاص خواست با او شریک شود، معاویه
 نشسته بود عمروعاص هم پهلوی او، آن صحابی بزرگ پیغمبر صلی علیه وسلم را
 صدا زدند و گفتند ما اگر بتوانیم او را موافق کنیم خیلی خوب است. از
 در که وارد شد، دیده‌اید بعضی که مجلس می‌آیند می‌روند بالا
 می‌نشینند، او آمد بین این دو نشست و آنها را از هم جدا کرد. اینها فکر

۱. سوره بقره، آیه ۲۱۹.

کردند می‌خواهد در صدر مجلس باشد. قبول هم داشتند. صحابه‌ی پیغمبر ﷺ است. البته ما قبول داریم شأن تو بالاتر از همه است اما چطور شد تو اینجا نشست؟ چون زمان پیغمبر ﷺ هر کسی در مجلس پیغمبر ﷺ می‌آمد روی زمین می‌نشست و هر جا جایی بود می‌نشست، ولی او آمد وسط این دو نشست. گفت: به این جهت که من در خدمت پیغمبر ﷺ بودم، شما هم بودید، بعد اجازه گرفتید که بروید، وقتی داشتید می‌رفتید، پشت شما به ما بود، پیغمبر ﷺ گفت: هر وقت اینها را با هم دیدید از هم جدا کنید. عمروعاص به معاویه نگاه کرد که یعنی او را نمی‌شود به بازی گرفت یک صحبت عادی کردند، یک احوال‌پرسی و او رفت.

منظور اینکه معاویه‌ی تنها کم بود که عمروعاص هم اضافه شد. امام حسن رضی الله عنه از یک طرف با اینها از یک طرف با مردم شام که جمعیت زیادی بودند روبرو بود، مردم شام زندگی مرفهی داشتند و مردمی بودند که معاویه به علی رضی الله عنه گفته بود این مردم هر چه من بگویم برایشان قرآن و اسلام است، غیر از میدان تو هستند که باید با قرآن برای آنها حرف بزنی. این هم از مردم! از این طرف این قشون خود او، آنهایی که علی رضی الله عنه را مجبور کردند حکمیت را قبول کند، بعد مجبور کردند ابوموسی اشعری را انتخاب کند. حضرت علی رضی الله عنه می‌خواستند ابن عباس را بفرستند که مرد باهوشی بود و از پس

عمر و عاص برمی آمد، منتها نشد. به هر جهت این هم از قشون، از یک طرف در داخل خانواده به همسر اعتماد نداشتند، بطوری که شب حضرت گاهی پا می شدند و آب می خوردند، روی سبو را یک پوستی می گذاشتند و نخ می پیچیدند و مهر می کردند که کسی باز نکند. این همسر او بود. شجاعت حسنین علیهم السلام از علی علیه السلام به آنها ارث رسیده بود. امام حسن علیه السلام در بسیاری جنگ‌ها، غیر از جنگ جمل که با اُمّ المؤمنین طرف بودند، همه جا پیشتاز بودند. به همین جهت هم معاویه می دانست که اگر منتظر انتخاب عقلای قوم باشد همه حسن علیه السلام را انتخاب خواهند کرد. دیگر هیچ آدم ناجنسی زرنگی و دست و دل بازی معاویه را نداشت حتی بعضی می گویند: یزید هم که اصرار داشت امام حسین علیه السلام را به شهادت برساند، بخاطر قضیه‌ی زینب بود که شوهرش عبدالله بود و داستان را می دانید.

به خلافت اهمّیتی نمی داد این است که نوشته بود که خلیفه تعیین نکند، معاویه جانشینی تعیین نکند درباره حسن علیه السلام نوشته بود برای اینکه حسن علیه السلام از جانب پیغمبر صلی الله علیه و آله تعیین شده و بعدی حسین علیه السلام است که بعد زمان امام حسین علیه السلام هم تا مادامی که مسأله‌ی جانشینی را رعایت کرده بود امام حسین علیه السلام هم ساکت بود. امام حسین علیه السلام خیلی غیور بود. امام حسن علیه السلام وظیفه‌ی خاص دیگری داشت. در مجلسی حسن و حسین علیهم السلام کنار هم نشسته بودند در

مجلس عمومی در حضور معاویه، واعظ در منبر از علی علیه السلام بدگویی کرد. امام حسین علیه السلام دست برد به شمشیر که او را بزند، امام حسن علیه السلام دست روی زانوی او گذاشتند. امام حسین می دانست باید تابع امام حسن علیه السلام باشد. خوب یا بد خداوند می داند. امام حسین علیه السلام غصه خوری نمی کرد آشکار می کرد این امر برای امام حسن علیه السلام از لحاظ بشری یک ناراحتی است اگر کاری نکند و جلوی امام حسین را نگیرد، امام حسین علیه السلام پا می شود و او را می کشد، شلوغ می شود. به خود امام حسین علیه السلام و همه لطمه می خورد، باید امام حسین علیه السلام را بنشانند. اما اگر او را بنشانند با دل شکسته ای او چه کند؟ غصه و غمی که می خورد این را چه کند؟ همیشه امام حسن علیه السلام به اصطلاح امروز استرس داشت، معاویه هم یک پودر سمی را به کار بست که آهسته نفوذ می کرد. جلوی کوزه را پارچه ای یا چرمی بسته بود سم را روی همین ریخت نفوذ کرد. با چنین سمی حضرت امام حسن علیه السلام شهید شد. امام حسین علیه السلام دق دل خود را از اینها گرفت، یعنی هر کدام وظیفه ای الهی داشتند و وظیفه ای او این بود و وظیفه ای دیگری چیز دیگر بود. هر کدام یک وظیفه داشتند، اما امام حسن علیه السلام با همین استرس و همین ناراحتی ها رحلت فرمود. بعد خواستند امام حسن علیه السلام را دفن کنند، در اینکه امام حسن علیه السلام نوهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرزند حضرت فاطمه علیها السلام بود حرفی نبود، خود حضرت می دانست و فرموده بود: جدالی نشود.

می‌خواستند امام حسن علیه السلام را پهلوی جدّ خود و عمر و ابوبکر دفن کنند، عایشه نگذاشت. عایشه گفت: اینجا اتاق من است و من راضی نیستم و نمی‌گذارم که حالا یک بحث فقهی شده که آیا عایشه حقّ داشت این کار را بکند یا نه؟ بهر حال حضرت امام حسن علیه السلام را به بقیع بردند. حالا بقیع هم که می‌بینید نگویند و فحش را به شخص حاکمان آنجا ندهید که قبر را درست نمی‌کنند. اینها پدران خود را هم در مقبره نمی‌گذارند، معتقد به قبر نیستند و ما به این اعتقاد آنها حمله می‌کنیم نه به خود آنها. امام حسن علیه السلام را اگر بردند و آنجا دفن نشد؛ مهم نیست، چرا که او در دل‌های مؤمنین است.

بیت و نهم ماه رمضان / سوره های مکی، تعالیم معنوی اسلام است / سوره های مدنی، تمام احکام در مدینه نازل شده است / داستان پیغمبر و ابن ام مکتوم نایباً^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

الحمد لله خداوند توفیقی در ابتدا به ما داد که در این سال هم وارد ماه رمضان بشویم، این توفیق را تکمیل کرد که روز آخر ماه رمضان را هم به یاد خدا، دور هم باشیم ان شاء الله. ان شاء الله خدا هم به یاد ما باشد، حتماً هست فَأَذْكُرُونِي أَذْكَرْكُمْ^۲.

این سوره هایی که امروز قرائت شد، اکثراً سوره های مکی است، به استثناء شاید یکی دو تا از سوره ها که در مکه نازل شده، سوره های مکی تعالیم معنوی اسلام است. در آن از احکام خبری نیست؛ نه از ازدواج، نه از طلاق، نه از روزه، نه از خمس، نه از مسائل مشابه. به علاوه آن مسلمان هایی که در مکه بودند و مسلمان شدند همین سوره ها را می خواندند به هم بشارت می دادند که یک سوره ی دیگری نازل شده و با هم می خواندند. اصلاً احکام را خبر نداشتند؛ نه از شارب خبر داشتند، نه از ریش خبر داشتند، و از این مسائل خبری نبود. تمام این احکام در مدینه نازل شد البته برای ما همه اش صحیح است، ولی

۱. عصر سه شنبه، تاریخ ۲۹ رمضان ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق ۱۳۸۷/۷/۹ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۱۵۲.

منظور، از آن مسلمان‌ها در قرآن تعریف شده، بر دیگران هم مزیت داده شده. در مورد ابرار می‌فرماید: **ثُلَّةٌ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ**^۱، درجاتشان بالاست، رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ^۲، به دیگران به همه توصیه فرمودند.

در این آیات یکی سوره‌ی **اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ**^۳، در آنجا در صفات پیغمبر می‌فرماید: **وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ**^۴، آن غیبی که خداوند در هر جا به او الهام فرمود و دیگران راجع به آن تنگ‌نظر نیستند که بگویند این را به من گفته، به همه می‌فرماید. حتی انتقاداتی که خداوند کرده و حتی مثلاً به اصطلاح ما تذکر، تنبّه‌ی که به پیغمبر داده. آیه‌ی **عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى**^۵، بعضی‌ها می‌گویند در این دنیای امروز و این دنیای ماده و تشریفاتی درست نیست. می‌گویند این دونِ شأنِ پیغمبر است که خداوند از او بازخواست کند، به او بگوید عبوس شد و رویش را برگرداند. این در مورد کس دیگری بوده در مجلس پیغمبر، ولی مفسّرین اولیه و همه می‌گویند خود پیغمبر بود و این عظمت پیغمبر است و عظمت اسلام و این رسالت است، هیچ کسرِ شأنِ نیست. پیغمبر نشسته بودند و با یکی دو تا از مشرکین،

۱. سوره واقعه، آیات ۱۴-۱۳.

۲. سوره حشر، آیه ۱۰.

۳. سوره علق، آیه ۱.

۴. سوره تکویر، آیه ۲۴.

۵. سوره عبس، آیات ۲-۱.

دشمنان اسلام که مسلمین را اذیت می کردند، حرف می زدند که شاید دلشان را رام کنند، ابن اُمّ مکتوم نابینا بود می آمد. آنها هم این آداب را نداشتند. از دور خطاب کرد که یا محمد آیاتی برای من بخوان که مرا پاک کند. پیغمبر گوش نداد، چون می خواست اینها را جلب کند. دفعه ی دوم گفت، همین طور جوابی نشنید، دفعه ی سوم گفت جوابی نشنید، برگشت که به منزلش برود. در اینجا این سوره نازل شد. خداوند می گوید که وقتی که آن نابینا آمد، تو رویت را برگرداندی، عبوس شدی، چه می دانی؟ شاید او خیلی بهتر از اینهاست و او پاک می شود و پاک است.

این نشان دهنده ی این است که پیغمبر هیچ چیزی را پنهان نمی کند، وَمَا هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِضَنِينٍ. حتی بازخواستی را که خداوند از خود پیغمبر می کند به ما می گوید که پیغمبر بلند شد به دو در کوچه رفت او را گیر آورد و برگرداند، آن افراد را رها کرد و گفت به خاطر تو خداوند مرا توبیخ کرد و بعدها هم خیلی به ابن اُمّ مکتوم محبت داشت.

حالا این یک چیزی بود که یادم آمد. همه ی سوره ها، همه ی آیات همینطور است، هر کدامشان حتی یک «واو» به جای خودش است که نمی شود تکان داد و آن «واو» دنیا را تکان می دهد، ولی ما نمی توانیم تکانش بدهیم. اِنْ شَاءَ اللهُ رُوحَ قُرْآنٍ در ما دخالت کند و ما را هدایت کند.

زمان مرگ، درگذشت دکتر جواد نوربخش / از دکتر نوربخش نام خیری نبرویم،
بد نمی‌گوییم ولی حسن خوبی هم ندارد / توجه به فکر و ذکر / الفت بین مؤمنین^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

در مورد یکی از شیعیان خیلی خالص و صمیمی حضرت جعفر صادق که بعد از او هم به زندگی ادامه داد و عمرش طولانی بود می‌گویند بعضی بچه‌ها را می‌گرفت در کوچه می‌زد، می‌گفتند: چرا بچه‌ها را می‌زنی؟ می‌گفت: آخر این آمده یعنی می‌گوید تو برو دیگر؛ من آدمم به دنیا یعنی تو برو و به قولی در سالروز تولد یک نفر، نمی‌دانم چه کسی از قدیمی‌ها، می‌گفتند در واقع این تبریک‌ها یادآوری است به من که یک سال دیگر از عمر تو رفت. چون آینده را که نمی‌دانیم.

بعضی از این داستان‌های کوچک خیلی عبرت‌آموز است. یکی از حکام قدیم (حالا که اینطور نیستند) همینطوری گفت بروید فلانی را بکشید، محاکمه‌ای نبود، گفت: گردن او را بزنید. همینطور که او را داشتند می‌بردند او خیلی شنگول و سرحال بود. یکی به او گفت: حالا چه وقت شادی است؟ باید ناراحت باشی. گفت: نه، شماها نمی‌دانید تا کی زنده هستید، ممکن است همین حالا که این حرف را می‌زنی قبل

از من بمیری اما من می دانم کی می میرم. کما اینکه مشهور است یکی از درویش های راه رفته را گرفتند اسم او را فراموش کرده ام او را بردند پیش آقا ممدعلی که به صوفی کش مشهور بود از علمای کرمانشاه و معروف بود؛ خیلی ها را به شهادت رسانده بود؛ من جمله حضرت معصوم علیشاه و حضرت مظفرعلیشاه و حضرت نورعلیشاه را مسموم کرد. او را بردند پیش او بعد از چهار کلمه حرفی که زدند، گفت: من تو را می کشم. گفت: تو اگر مرا بکشی قبل از اینکه من دفن شوم جنازه ی خود تو زیر خاک خواهد بود. او خندید و گفت: این بلوف ها چیست که می گویی؟ معصوم علیشاه و مظفرعلیشاه شما را کشتیم، از تو خیلی مهم تر بودند، آنها چنین حرفی نگفتند. گفت: بله، آنها مقامات بالاتر داشتند، اعتنا نمی کردند. ولی من این را می گویم. دستور کشتن او را داد. وقتی داشت می رفت به منزل، یک سقفی بود روی سر او خراب شد و افتاد و مرد. چون مجتهد خیلی معروفی بود دیگر مردم درویش را یادشان رفت و به جنازه ی او پرداختند و او را دفن کردند. منظور، گفت: حتی ممکن است، تو زودتر بمیری ولی من یقین دارم که تا یک ساعت دیگر زنده ام. ولی تو همین را نمی دانی. بنابراین، این یک ساعتی که مانده چرا با ناراحتی بگذرانم؟ احياناً یکی از ناراحتی ها این است که آدم فکر دشمن را بکند. آن که فکر می کنیم ممکن است دشمن باشد، دشمن حساب نمی شود. دشمن هم تا دشمنی نکرده که دشمن نیست. با همه ی انسان های دیگر یکسان است، فرقی نمی کند. وقتی دشمنی

بکند، اسم او دشمن است. وَاَلَّا اگر دشمنی نکند یا از او نیاید یا نخواهد، که نه.

به هر جهت همه‌ی اینها به این مناسبت یادم آمد که نوشتند: دکتر نوربخش مرحوم شده. حالا خدا خود می‌داند، می‌خواهد ببخشد، می‌خواهد نبخشد، به ما چه فضولی کنیم. علی علیه السلام فرمود که من اگر زنده ماندم خودم با ابن ملجم طبق حکم رفتار خواهم کرد اگر هم رفتم که خودتان می‌دانید. بعضی می‌گفتند: آقا علی آنقدر بخشنده است، می‌ترسیم او را عفو کند و در آن دنیا هم شفیع او شود. حالا کار نداریم. آقای دکتر نوربخش، او دشمنی خاصی با ما نکرد. چرا، اصلاً سلسله‌ی آنها با ما دشمنی کردند مثل اینکه انبار گندمی داریم، هر موشی ببینید، دشمن است. گو اینکه موشی که الان رد می‌شود دشمنی نکرده، ولی هر موشی دشمن است. او اینطور دشمنی بود. به هر جهت حالا که رفته، البته قبل از او آقای ذوالریاستین که یک ریاست دنیایی داشت و یکی هم معنأ می‌گفتند قطب است، او جانشین تعیین نکرد. آقای غفور ابوالحسن زاده که از مشایخ ما هم بودند در قوچان (نقل قول است من خودم نشنیدم) گفته‌اند که یک مناسبتی بوده که در سفری که ذوالریاستین آمده بوده و سر حوض وضو می‌گرفته من پرسیدم که اگر شما رفتید تکلیف ما چیست؟ گفتند: تکلیف تو این است که بروی گناباد پیش آقای صالح‌علیشاه. بعد هم چون گفته بود او رفت. یا خود صفی‌علیشاه یا جانشین او بوده که به آقای ارشادعلی پدر آقای حایری

که از مشایخ آن سلسله بودند، به او هم همین را گفته بودند. اینها فکر کردند ما چقدر عمر می‌کنیم؟ هزار سال هم که باشد بالاخره رفتنی هستیم. در آن آخر یک چیزی شاید توشه‌ی ما باشد. این آقا هم رفته ولی ما نام خیری نبردییم، خیری ندارد که بگوییم، بد نمی‌گوییم. ولی حسن خوبی هم ندارد.

به هر جهت قدر همین نیم ساعتی که زنده هستیم را بدانید. البته قدر بدانید یعنی چه؟ یعنی همین نیم ساعت را هدر ندهید. برای ما پیش می‌آید، برای همه هست که یک مدتی بیکار بیکار هستیم نمی‌دانیم چکار کنیم؟ حتی فکر ما هم به اختیار ما نیست، این هدر دادن است، یک مقداری به اختیار ما نیست. درویشی یک اثر و هدفی که دارد همین است که این دقایق و لحظاتی که اینطور است هدر نرود. توجه به ذکر و فکر که بکنید خود آن از هدر رفتن وقت جلوگیری می‌کند؛ یعنی به مطلب، حسابی توجه می‌کنید. بعد ذکر و فکر رشته‌های فکر شما را هدایت می‌کند. مثلاً فکر می‌کنید که خداوند فرموده است: **لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ**، هیچ حرکت و هیچ نیرویی در جهان وجود ندارد مگر بستگی به ذات پروردگار داشته باشد. یک خرده فکر می‌کنید که من چکاره‌ام؟ بعد اگر آن صبح قرآن خوانده باشید - با توجه به معنا - این آیات قرآن در نظر شما ظاهر می‌شود. پیغمبر که نماینده خدا هست و همه کار او به امر الهی است و خود خدا

گفت: وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ^۱، این پیغمبر زحمت کشید جانش بارها در خطر افتاد، آمد جنگ بدر را فتح کرد، درست است که سربازها بودند ولی فرمانده لشکر خیلی مهم است. فلان کس جنگ را فتح کرد، ژنرال در دفتر خود نشسته دستور می‌دهد آن سرباز یا کشته می‌شود یا نه، ولی فتح مال فکر فرمانده است. منظور، کار پیغمبر هم بررسی می‌شود حالا که خدا دارد پاداش می‌دهد می‌گوید: مَارَمِيَّتْ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى^۲، تو نبودى که ريگ زدى و چنين شد، تو نبودى که کشتى و فتح کردى، من بودم، خدا بود. خيلى عجيب است! پس پیغمبر هم دچار این مشکل بود. فکر شما کمی جلوتر می‌رود می‌بینید یک آیه بعد از آن هست که می‌گوید: هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ^۳، آن خداوندی است که وقتی کاری کرد که تو فتح کنی خود او کمک کرد و مؤمنین را هم وادار به کمک کرد. پس مؤمنین هم حسابی دارند. حالا که مؤمنین حسابی دارند من یکی که آتَاكَ بِالْمُؤْمِنِينَ، آن یکی می‌گوید: منم. دیگری می‌گوید: من، نه! یک خرده فکر می‌کنید، می‌بینید آیه بعد می‌گوید: وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ^۴، یعنی آن مؤمنینی که بینشان الفت داده شد بلافاصله گفت: آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ وَالْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ، خداوند بین آنها را الفت داد. این

۱. سوره نجم، آیات ۴-۳.

۲. سوره انفال، آیه ۱۷.

۳. سوره انفال، آیه ۶۲.

۴. سوره انفال، آیه ۶۳.

أَلْفَتْ بود که مؤمنین را این مقام داد که او را کمک کنند. پس مؤمنین بگویند ما خودمان فقط هستیم؟ می‌نشینیم با هم و فتح داشته باشیم. ولی دنباله‌ی آیه می‌گوید: لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَا أَلْفَتْ بِئِنَّ قُلُوبَهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ أَلْفَ بَيْنَهُمْ^۱، اگر همه‌ی دنیا را خرج کنی بین قلوب اینها را نمی‌توانی أَلْفَتْ بدهی، فقط خدا می‌تواند مجموعه‌ی اینها یک آس شله‌قلمکاری می‌شود که نجات دنیا و آخرت در آن است. یعنی فکر را هدایت می‌کند. در این مسیر فکری، دشمنی معنی ندارد. در آیه‌ای باز خدا به پیغمبر می‌گوید: اگر به همین‌هایی که با تو دشمن هستند یک چنین محبتی بدهد اینها یک شبه چنان با تو دوست می‌شوند انگار سال‌ها با هم دوست هستید. همه‌ی این مجموعه به گونه‌ای است که زندگی ما و ادامه‌ی زندگی ما در آن دنیا را هم تأمین می‌کند. این است که می‌گویند: نفس را یعنی مجموع وجود خود را به خدا مشغول داشته باشید. یا به چیزی مشغول کنید که اگر نه، او شما را به چیزی مشغول می‌کند که آن را قبول ندارید. این است که دیده‌اید وقتی آدم خلأ دارد و فکری ندارد، افکار غلط و ناراحت‌کننده می‌آید. نگذارید مسیر فکری شما، یعنی ظرفی که در آن فکر هست و شما آن فکر را مصرف می‌کنید، خالی بماند. آن را به میل خود و به یاد خدا، به مطالعه و ذکر و فکر و امثال اینها پر کنید؛ ان شاء الله.

عید قربان / قربانی کردن / آدم و حوا / کسی اگر دیگری را واقعاً دوست دارو
از صمیم قلب و بهترین چیزش را کادو می‌دهد / حضرت اسماعیل صادق الوعد /
حضرت ابراهیم و قربانی کردن اسماعیل / در یک دل دو دلبزنی کنجد^۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

یک طرف جلساتی داریم که از چهل و چند سال پیش، پنجاه سال پیش با چند نفر از دوستان داشتیم که هنوز هم هست، امروز آنجا باید می‌رفتم تلفن هم زدند، یادآوری کردند. امروزه هم یک‌طوری است که نمی‌شود تک‌تک خیلی جاها رفت، جمع می‌شویم، یعنی اگر یک جایی می‌رود که همه را ببیند و اینطور جلساتی که بر حسب ماه و هفته است بهتر است. مثلاً اینجا سوّم هر ماه به یادبود مرحومه همسرم یا مثل آن جلسه‌ای که با آقایان فقرا که وکیل بودند، داریم یا جلسه‌ی شنبه و امثال اینها. ولی دیدم بالاخره یک عده‌ای از همشیره‌ها، از خواهرهای ایمانی زحمت می‌کشند می‌آیند اینجا، حتماً دلشان می‌خواهد مرا ببینند، کما اینکه من هم حتماً دلم می‌خواهد ببینم و این صحیح نیست نیایم این است که گفتم من هم اوّل اینجا بیایم، بعد مرخص بشوم.

آقای سلطان علیشاه غیر از آن فرزندشان که جانشین ایشان بود

۱. عصر سه‌شنبه، سوّم ذی‌الحجه ۱۴۲۹ ه. ق. مطابق با ۱۳۸۷/۹/۱۲ ه. ش.

یعنی آقای حاج ملّاعلی نورعلیشاه، یک پسر داشتند آن هم آقای سلطانی بود. دیروز خبر دادند دختر مرحوم آقای سلطانی که از بچگی انیسه سلطان می‌گفتم و خیلی هم سنی نداشت رحلت کرده. این خانم یعنی نوهی آقای سلطان علیشاه می‌شد. احتراماتی هم از این جهت داشت. خودش هم زن خیلی خوبی بود. ایشان کلیه‌اش کار نمی‌کرد، مدتی مریض در بیمارستان بود و رحلت کرد که امروز صبح تشییع جنازه‌اش بود. ما می‌بینیم هر روز یکی از ما می‌رود، ما ایستادیم تماشا می‌کنیم. در اشعاری که به طرق مختلفی ذکر شده، می‌گوید:

گوسفندی برد این گرگِ مَعْوَد همه روز

گوسفندان دگر خیره در آن می‌نگرند^۱

حالا ان شاء الله پس فردا عید قربان است، باید قربانی هم بکنیم، یک گوسفند قربانی می‌کنیم، مشغول هستیم، گوسفندان دیگر تماشا می‌کنند. شاید به احتمال قوی آن هم در دلش یک احساسی می‌کند ولی ما نمی‌فهمیم. آدم‌ها احساسی را که دارند، عواطفی را که دارند می‌توانند نشان بدهند و فهمیده می‌شود. حالا منظور، این یکی دو روزه من اینطور اشتغال فکری داشتم. خانواده‌ی ما هم الحمدلله خیلی بزرگ است و با ازدواج بزرگتر هم شده است، این است که هر روز یک‌طور گرفتاری‌ها هست.

اینهایی که می‌روند مثل قربانی‌هایی هستند که ما به درگاه خداوند قربانی می‌کنیم، همان‌طوری که یک هفته‌ی دیگر قربانی می‌کنیم و خودمان خبر نداریم بر او چه می‌گذرد، این قربانی‌هایی هم که می‌دهیم خبر نداریم برای چه می‌کنیم؟ این است که برایش یک حمد و اخلاصی بخوانید به عنوان استغفار که خدا او را ببخشد.

یک هفته دیگر قربانی می‌کنیم، برای آنهایی که به حج تمتع مشرف می‌شوند روز عید قربان در واقع روزی است که بعد از قربانی و... می‌توانند از احرام دربیایند، به شرط آنکه همان روز بیایند خانه‌ی کعبه طواف بکنند. در واقع، گزارش بدهند به خداوند که ما انجام دادیم، از ما قبول کن. آنچه از ناحیه ماست انجام شد. آن وقت‌ها می‌گفتند «حالا دیگر نوبت توست»، خدایا ما زحمت خود را کشیدیم. برای آنهایی که حج رفته‌اند مثلاً در تهران هستند، در جایی هستند، مستحب است که یک قربانی بکنند. یعنی به یادبود آن عید قربانی که مشرف بودند، برای دیگران نه! البته همیشه وقتی به عنوان اطعام برادران و دوستان باشد خوب است.

حالا یک بحثی هم هست که اصلاً چرا؟ و بعد هم می‌گویند آن کسی که قربانی می‌کند چه مستحبی، چه واجب، بهتر این است که خودش قربانی کند، که دیده‌اید. حضرت صالح‌علیشاه هم در بیدخت می‌دیدیم آن کسی که چاقو می‌کشید، دستش را می‌گرفتند با هم

می‌بریدند. منتها بعضی‌ها قدرت و طاقت نگهداری قربانی را ندارند، دیگران کمکشان می‌کنند.

بشر اولیه که آمد در روی زمین یک آدمی بود و یک حوا. خداوند در فطرت همه‌ی حیوانات و منجمله انسان، یادشان داد، حوا دو بار حامله شد هر بار دوقلو، یک پسر یک دختر. بعد هم خیلی‌ها می‌گویند اینها برای ازدواجهای بعدی چه کار کردند؟ آنچه بیشتر شایع است این است که می‌گویند هر کدام از پسرهای این دوقلوها دختر آن شکم را گرفتند، بعضی‌ها می‌گویند خداوند برایشان از بهشت حوری فرستاد. در آن صورت پس آن دخترها چی؟ تکلیفشان چه می‌شد؟ ولی این مسأله‌ی حرمت ازدواج که نباید با خواهر ازدواج کرد، به این صورت مدون نبوده، از اول بشر هم مثل حیوانات دیگری بود که خدا آفریده بود. دو تا فرزند آدم، فرزند اول آدم، بچه آدم، اینها مشاغلی برای خودشان و زندگی‌شان داشتند. هابیل پسر خلف بود دامداری و... داشت. قابیل کشاورزی می‌کرد. بعد هم البته حضرت آدم و هابیل و قابیل هر کدام با همسرانشان بودند. مردم از میوه‌ی درختان می‌خوردند و شکار می‌کردند، دیگر هیچ نیازمندی نبود. نه نیازمندی بود و نه حکومتی که بر اینها حکومت کند. شاید یکی از استدلال‌ات نهیلیست‌ها که بر وجود حکومت معتقد نیستند همین است که فقط پدری بود و بچه‌هایش، همین پدر و بچه‌ها یک حکومتی دارد، منتها حکومتش معنوی است.

بهرجهت برای اینکه اینها عادت کنند و بعد نسلشان، نوع بشر عادت کند گفتند شما قربانی باید بدهید، صدقه بدهید. کسی که نبود، نیازمندی که نبود که اینها صدقه‌ای به او بدهند. خدا گفت من خودم می‌گیرم، شما نیاز بکنید، صدقه بدهید من می‌گیرم. رسم بود، البته رسم که می‌گویم رسم به خداوند است. قربانی خودشان را، نیاز خودشان را در یک جای مرتفع‌تری می‌گذاشتند روی سنگ، خداوند یک صاعقه می‌فرستاد، این را می‌سوزاند. این علامت قبول قربانی بود، قبول نیاز بود که آن داستان را شنیده‌اید. چون هابیل از بهترین جنس خودش، جنس کالایش آورده بود تقدیم خدا بکند، کسی اگر دیگری را واقعاً دوست دارد، کادویی می‌دهد کادو از صمیم قلب، بهترین چیزش را می‌دهد.

بهرجهت قربانی هابیل به درگاه خداوند قبول شد شاید بشر با استنباط همین مطلب، به درگاه خدا قربانی می‌کند، به هر جهت این یادگار برای ما مانده که قربانی می‌کنیم، آنها چون خود خدا گفته بود قربانی می‌کردند.

البته خیلی کم رسم بود که فرزند خودشان را قربانی می‌کردند. الآن هم چندی پیش در هندوستان در روزنامه نوشته بود که یک کسی بچه‌اش را جلوی معبد برای خداوند قربانی کرده. حالا در زبان بشر مانده که می‌گوید بچه‌ام به قربانت شود. ولی این رسم بود تا رسید به

حضرت ابراهیم. حضرت ابراهیم علیه السلام هم یکی از آزمایش‌های خیلی سنگین برای هیچ بشری شاید و هیچ پیغمبری تا آن تاریخ و حتی بعد از آن تاریخ خداوند مقدر نکرده. خداوند به حضرت ابراهیم، پیرمرد ۸۶ ساله، فرزندی می‌دهد. خود حضرت ۸۶ سال، زنش هم هاجر جوان بود. ۸۶ ساله پیرمردی است! خیلی حضرت علاقه‌مند به فرزندش بود، درست است، باید هم باشد. کم‌کم که بزرگ می‌شد تربیت هم می‌شد، تربیتش هم خوب بود، هم فطرتش و هم تربیتش. اسماعیل در واقع، آنقدر تربیتش خوب بود که در قرآن اسمش را آوردند گفتند: **وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ**، به یاد بیاور اسماعیل را، **صَادِقَ الْوَعْدِ**، وعده‌ای که می‌داد صادق بود که آن داستان دیگری دارد. یک چنین بچه‌ای بود، وقتی بچه‌ای خوب باشد، آدم از بچگی اخلاقش را می‌بیند. ابراهیم علیه السلام به این فرزند خیلی علاقه داشت. بین خواب و بیداری بود خدا گفت همین فرزندت را (یک فرزند داشت، یک فرزند بعد از ۸۶ سال) بردار ببر قربانی کن. حضرت گفت شاید این خواب است. دومرتبه در همان شب این دستور رسید. باز هم حضرت کوتاهی کرد، مرتبه‌ی سوم تکرار شد، آن وقت حضرت فهمید امر الهی است که بعضی‌ها می‌گفتند چون خیلی حضرت علاقه‌مند به اسماعیل بود، خداوند می‌خواست بگوید که در یک دل دو دلبر

نمی‌گنجد. تو دوست منی، ابراهیم البته بعدها خلیل شد، خودش که آن وقت نمی‌دانست، ولی خداوند که می‌دانست او را به این لقب مفتخر خواهد کرد. تو دوست منی! جز من نباید بگیری.

خیلی جالب‌تر این است که اسماعیل اول که نمی‌دانست برای چه دارند می‌روند؟ بعد که به او گفت، اینطوری گفت که خدا به من امر کرده که چنین کاری بکنم، چه می‌بینی؟ چه می‌گویی؟ اسماعیل چه جواب داد؟ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ^۱، ای پدر امری را که به تو کردند انجام بده، ان شاء الله من هم از صابرین خواهم بود. یک چنین محبتی برای پیغمبر باعث شد، یک انس و علاقه و محبت بیشتری پیدا شد، برای اینکه ابراهیم دید این هم از جنس خودش است. بعد هم که خواستند کارد را تیز کنند گفت که مرا به پشت خوابان، چشم مرا ببند مرا به رو بخوابان. ابراهیم همین کار را کرد. هر چه کارد را می‌کشید کارد نمی‌برید، عصبانی شد، کارد را انداخت، پرت کرد ولی آنقدر کارد تیز بود که به یک سنگ نرمی، کلوخی خورد، نصف کرد، بُرید، آنقدر تیز بود! و فریاد زد چرا نمی‌بری؟ تو که چاقویی، کاردی، وظایف‌ات بُریدن است. البته، جواب داد کارد. این جواب را ابراهیم می‌فهمد، می‌شنود، ما فقط داستانش را می‌دانیم. گفت که چه بکنم؟ خلیل می‌گوید بُر، ربّ جلیل می‌گوید بُر. آن وقت نگاه

کرد حضرت ابراهیم دید یک گوسفندی آوردند برای قربانی. **وَقَدَّيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ**، یعنی خداوند می گوید ما فدایی دادیم، یعنی اسماعیل مال ما بود، اسماعیل را می خواستی بکشی، نه! فدایی دادیم برایش. **بِذَبْحٍ عَظِيمٍ** یک معنویت بزرگی بود، هم به ابراهیم، هم به اسماعیل. از این تاریخ خداوند در واقع گفت که دیگر فرزند نکشید. تا آن تاریخ رسم بود، خداوند می خواست این رسم را از بین بشر بردارد. این کار را کرد که بفهمیم.

حالا ما قربانی می کنیم و امیدواریم که خداوند بپذیرد. این گوشت قربانی که می دهند در واقع برای اینکه **قَدَّيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ** خود خدا فدیة داده، بعد حالا چرا خود شخص باید بکشد؟ اولاً این است که خود شخص ببیند که یک مالی که مال خودش است، هر کار می خواست می کرد باید از بین ببرد، بکشد. مثل آن داستان **تذکرة الاولیاء** که یکی از عرفا یک مقداری سکه ای پول داشت هر روز می آمد یک سکه اش را می انداخت یا در رودخانه یا بیابان. یکی گفت خوب همه اش را بریز دیگر، گفت نه، هر بار که یک سکه می دهم نفس را می کوبم، دلم می خواهد هر روز این کار را بکنم. این یک حکمت است.

یک حکمت دیگر این است که بشر در این کره ی زمین که خدا

کره‌ی زمین را در تصرف ما قرار داده، در تصرف بشر قرار داده، بشر هم می‌بیند این همه جنگل و... بعضی جاها خط کشیده گفته اینجا چنین است و حیوانات را نکشید. ولی خودش هم از همان حیوانات است، خودش هم یک حیوانی است، یک جاننداری است، در جانداران خوی کشتار و دیدن خون هست. به کلی خداوند نمی‌خواهد این خواسته را از ذهن ما محو کند، برای اینکه لازم است. بشر در مقابل دشمنش باید دفاع کند. گاهی سالی یک بار خون ببیند که دلش نلرزد. بعضی‌ها که می‌خواهند یک مرغ بکشند نمی‌توانند نگاه کنند و شاید به همین جهت هم هست که در قربانی کردن، زن‌ها را خداوند نخواستند که باشند. خواسته همان لطافت روح در ذهنشان بماند. این است که در تشییع جنازه هم حتی صحیح نیست، زن‌ها نباید بروند. به این جهت خداوند به این طریق خواسته آن خویی که خودش در انسان آفریده است، آن را هم تربیت کند. **أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي**، خدای من مرا تربیت کرد و چه خوب تربیت کرد. ان شاء الله خدای ما، ما را تربیت کند، اگر تربیت کند خوب است. آن شعر هم می‌گوید:

سرنوشت ما به دست خود نوشت

خوش‌نویس است او، نخواهد بد نوشت

فهرست جزوات قبل

شماره جزوه	عنوان	قیمت (تومان)
اول	گفتارهای عرفانی (قسمت اول)	۱۰۰۰
دوم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم)	۱۰۰۰
سوم	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم)	۱۰۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۵۰۰
چهارم	گفت و گوهای عرفانی (متن ۶ مصاحبه)	۵۰۰
پنجم	مکاتیب عرفانی (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	۵۰۰
ششم	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	۵۰۰
هفتم	مقدمه روز جهانی درویش	۵۰۰
-	هدیه نوروزی: فهرست موضوعی جزوات (همراه با تقویم ۱۳۸۸)	-
هشتم	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	۵۰۰
نهم	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم)	۵۰۰
دهم	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم)	۵۰۰
یازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم)	۵۰۰
دوازدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم)	۵۰۰
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۲۰۰
سیزدهم	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	۲۰۰
چهاردهم	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	۲۰۰
پانزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم)	۲۰۰
شانزدهم	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	۲۰۰
هفدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم)	۲۰۰
هیجدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم)	۲۰۰
نوزدهم	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم)	۲۰۰
بیستم	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم)	۲۰۰
بیست و یکم	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم)	۲۰۰
بیست و دوم	شرح و تفسیر قرآن کریم (قسمت اول)	۲۰۰

۲۰۰	تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه (قسمت اول)	بیست و سوم
۲۰۰	شرح رساله حقوق حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (قسمت اول)	بیست و چهارم
۲۰۰	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	-
۲۰۰	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)	بیست و پنجم

با توجه به آنکه تهیه‌ی این جزوات، مستقل از هر سازمان یا مؤسسه‌ی خیریه و یا انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت سفارش جزوات، فقط با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس بگیرید.

بدینوسیله از همه افرادی که در تکثیر این جزوه توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.